

ماوراء الطبیعه در ادیان توحیدی

محمد تقی صرفی پور

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و
صلوات فراوان بر سرور پیامبران حضرت محمد و
اهل بیت طاهرینش

یکی از مسائل مهم برای بشر، مسائل مربوط به
ماوراء الطبیعه هست. اینکه فرشتگان چه جور
مخلوقات هستند؟ شیاطین چه جورینند؟ یا جن چه
جور موجودی است و چگونه زندگی می کند؟ روح
چیست؟ زندگی پس از مرگ چگونه است؟ درباره
بهشت و جهنم و کسانی داخل آنها هستند

و حیوانات و درختان و سنگریزه ها حتی دست
پخته گوسفند! آیا سخن می گویند؟ و...

پیامبران و امامان و اولیاء خدا با عالم دیگر ارتباط
داشتند و افرادی از عالم دیگر پیش آنها می آمدند
همچنین با شیاطین و اجنه نیز ملاقات و
گفتگوهای داشته اند. گاهی با نباتات و حیوانات
و جمادات هم سخن می گفتند.

در این کتاب نکات و مطالبی در این موضوع
تقدیم می شود امید است مورد استفاده
خوانندگان محترم قرار گیرد.

بهار ۹۸ - کرمانشاه

فصل اول: سخن گفتن جمادات و حیوانات و نباتات

درختها به پیامبر سلام کردند

امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که:

«وقتی پیامبر به سن چهل سالگی رسید، خدای رؤف دل حضرت را از همه دلها بهتر و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر یافت . لذا امر کرد تا درهای آسمان را گشودند و ملائکه فوج فوج به زمین آمدند و خدای توانا، رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن بزرگوار متصل کرد . در این هنگام جبرئیل فرود آمد و در غار حرا، بازوی مبارک

پیامبر را گرفت و گفت: ای محمد! بخوان! محمد
صلی الله علیه و آله فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل فرمود:

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»

وقتی وحی تمام شد و ملائکه به آسمان بالا رفتند،
حضرت در حالی که انوار جلال الهی او را فرا گرفته بود و
کسی نمی توانست به او نگاه کند، از غار بیرون آمد و
بطرف پایین کوه حرکت نمود .

بر هر درخت و سنگ و گیاهی که عبور می کرد، بر آن
جناب سلام می کردند و به زبان فصیح می گفتند:

«السلام علیک یا نبی الله ! السلام علیک یا رسول الله» !

همین که حضرت وارد خانه خدیجه شد، خانه از شعاع
خورشید جمالش منور گردید .

خدیجه علیها السلام گفت:

ای محمد صلی الله علیه و آله ! این چه نور است که در تو
مشاهده می کنم ؟ فرمود: این نور پیامبری است ! بگو «لا
اله الا الله . محمد رسول الله» . خدیجه علیها السلام گفت:
من سالهاست که پیامبری تو را می دانم و شهادتین را
جاری نمود . در این موقع حضرت فرمود: خدیجه!
احساس سرمای شدیدی می کنم . پارچه ای روی من
بیانداز ! وقتی خدیجه پارچه ای بر روی پیامبر انداخت،
ناگاه آیه نازل شد: «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ
فَكْبَرٌ و...»

(ای پیچیده شده در پارچه ! بلند شو و مردم را انذار بده !
و خدا را به بزرگی یاد کن و...) رسول خدا
صلی الله علیه و آله برخاست و بر بالای بام رفت و انگشت
بر دو گوش گذاشت و فریاد زد: «الله اکبر ! الله اکبر !» در

مکه خانه‌ای نماند جز اینکه صدای تکبیر حضرت را شنید

۱»

سنگ و درخت بر پیامبر سلام کردند

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل است که فرمود:

«كنت اخرج مع رسول الله(ص) الى اسفل مكه و اشجارها
و لایمر بحجر و لاشجر الا قالت: السلام علیک یا رسول
الله و انا اسمع^۲»

من با پیامبر(ص) به نواحی پایین مکه و ناحیه درختان آن
می رفتم، آنحضرت از هیچ سنگ و درختی نمی گذشت
مگر آنکه آن درخت و سنگ می گفت: سلام بر تو ای
رسول خدا. و من می شنیدم.

«علقمة و ابن مسعود: کنا نجلس مع النبی(ص) و نسمع

۱ بحار الانوار ۱۸/۱۹۶

الطعام یسبح و رسول الله یأکل^۳).»

از علقمه و ابن مسعود روایت است که ما با پیامبر(ص) می نشستیم و صدای تسبیح طعامی را که پیامبر می خورد می شنیدیم.

«ابن عباس قال: قدم ملوک حضرموت علی النبی(ص) فقالوا کیف نعلم انک رسول الله؟ فاخذ کفا من حصی فقال: هذا یشهد انی رسول الله: فسبح الحصى فی یده و شهد انه رسول الله(صلی الله علیه و آله)^۴).»

ابن عباس گفت: پادشاهان حضرموت بر پیامبر وارد شدند و گفتند که چگونه بدانیم تو پیامبری؟ آنحضرت مشتی سنگریزه برداشت و فرمود این به رسالت من گواهی می دهد پس سنگریزه ها در دست حضرت تسبیح گفته و به رسالت حضرت گواهی دادند.

سخن گفتن گوشت بره

^۳ همان

^۴ ilhk

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر به سوی مدینه بازگشت . زنی از یهود که اظهار اسلام می کرد ، خدمت آن حضرت آمده و دست بره ای را که زهر آلوده کرده بود برای آن حضرت هدیه آورد . پیامبر فرمود : « این هدیه برای چیست ؟ » گفت : « پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ! چون به جنگ خیبر رفتی ، من برای شما خیلی نارحت بودم ، زیرا می دانستم که آنها بسیار قوی و شجاعند ، لذا این بره را که مانند بچه خود بزرگ کرده بودم ، برای شما نذر کردم که اگر خدا به شما پیروزی بدهد ، این بره را ذبح کرده و دستهایش را پخته و برای شما بیاورم » .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « نان بیاورید » . چون نان آوردند و سفره انداختند ، قبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله ، براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه ای از غذا برداشته و به دهان گذاشت ، علی علیه السلام فرمود : « ای براء ، به رسول خدا مقدم نشو » .

براء گفت: «یا علی! مگر پیامبر را بخیل می‌دانی؟» علی علیه‌السلام فرمود: «نه ولی مناسب اقوام پیامبر آن است که نه تو و نه من و نه احدی در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او مقدم نشویم.»

براء مشغول خوردن بود که ناگاه خداوند آن دست گوسفند را به سخن آورد و به زبان فصیح گفت:

«یا رسول الله! از من نخور، که مرا به زهر آلوده‌اند.»

در همان موقع براء به حالت مرگ افتاد و مرد، پیامبر آن زن را خواستند و فرمودند: «چرا چنین کردی؟» آن زن یهودیه گفت: «تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته‌ای، من برای این دست گوسفند را به زهر آغشته کردم، که با خود گفتم اگر شما پادشاه باشی من انتقام خود را از شما کشیده‌ام و اگر پیامبر باشی خدا شما را حفظ می‌نماید.»

پیامبر فرمود: «راست گفتی، خدا مرا حفظ می‌کند. و تو به مرگ براء خوشحال نشو! که خدا او را امتحان کرد و

به خود گذاشت ، به خاطر آنکه بر رسول خدا خود را
مقدم کرد^{۵۰}

سخن گفتن امیر مومنان با مار

علی (ع) بر منبر جامع کوفه بودند، ناگاه مردی برای وضو
گرفتن از جا بلند شد.
آن شخص از مسجد بیرون رفت به سوی وضوخانه تا وضو
بگیرد، ناگاه مار بزرگی مانع او شد.
پس از مقابل آن مار فرار کرد و به خدمت علی (ع) آمد و
قضیه را به آن حضرت نقل کرد. علی (ع) بلند شد و
تشریف آورد نزدیک آن سوراخی که افعی در آن بود.
شمشیر مبارک را بر در سوراخ گذاشت و فرمود: افعی از
این جا خارج شو. طولی نکشید که آن مار بیرون آمد و با
آن حضرت صحبت کرد، علی (ع) به آن مار عتاب کرد
چرا مانع این مرد از وضو گرفتن شدی ؟ جواب داد: این

^{۵۰} حیوة القلوب

مرد شما را چهارمین خلیفه می داند یعنی شیعه شما نیست .
آن گاه امیرالمؤمنین (ع) به آن مرد فرمود: تو مرا خلیفه
چهارم می دانستی ؟

پس آن مرد بر سر خود زد و اسلام خود را کامل نمود.^۶

هدهد برای سلیمان خبر آورد

روزی حضرت سلیمان به صف پرندگان توجه نموده، و از
هدهد سراغ گرفت تا او را به آب رهبری کند. ۲ ولی
هدهد را در صف پرندگان مشاهده نکرد. پرسید: چه شده
است که من هدهد را نمی بینم؟ آیا عذری در نیامدن و
غیبت داشته یا بدون جهت تأخیر نموده است؟ (مالی
لاری الهدهد ام کان من الغائبین). اگر چنین باشد من او
را به سختی مجازات نموده و یا خواهم کشت. مگر آن
که دلیلی روشن و شفاف برای غیبتش اقامه کند. (لاعدبّنه
عذاباً شديداً او لاذبّحه او لیأتیننی بسلطان مبین) «دیری
نپایید که هدهد حضور پیدا کرد و بی درنگ گفت: ای

^۶ مناقب اهل بیت ، ص ۱۵۶

سلیمان! من به موضوعی دست یافته ام که تو از آن بی خبری، من از شهر سبا می آیم و خبر مهمی برای تو آورده ام؛ «احطت بما لم تحط به وجئتک من سباً بنأً یقین» پادشاه آن کشور زنی بود که همه امکانات در اختیار داشت و تخت سلطنتی بس عظیم و شگفتی داشت. آنچه مایه تأسف است این که پادشاه و مردم آنجا به جای خدای سبحان در برابر خورشید سجده می کردند! خورشید پرست بودند^۷

گرگ با یعقوب حرف زد

نوشته اند وقتی که برادران یوسف(ع) به پدر گفتند: یوسف را گرگ خورد، یعقوب(ع) فرمود: اگر راست می گوئید، گرگی که او را خورده را بگیرید و نزد من بیاورید.

آنها رفتند و گرگی را گرفتند و دست و پایش را بستند و نزد پدر آوردند و نمی دانستند که گرگ سخن می گوید

^۷ <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/5248/5303/49519/>

و دروغ آنها آشکار می شود

حضرت یعقوب(ع) گفت: ای گرگ! شرم نکردی که
!میوه دل و روشنائی چشم مرا خوردی؟

به اذن خدا، گرگ به زبان فصیح عرض کرد: خداوند
گوشت و خون پیامبران را بر من حرام کرده. اینها دروغ
می گویند، من در این مکان غریب هستم. فرزندان شما
۸. مرا گرفتند و بستند و حضور شما آوردند

چاقو با ابرهیم نبی صحبت کرد

حضرت ابراهیم (علیه السلام) طبق دستور خداوند بزرگ
حضرت اسماعیل(علیه السلام) را به محل منا آورد، منا به
معنای آرزو است در منی وقتی که حضرت اسماعیل(علیه
السلام) آماده ذبح شد، حضرت ابراهیم چاقو را بر گلوی
فرزندش نهاد ولی طبق روایات موجود آرزویی بر دل

۸

تفسیر جامع، ج ۳، ص ۳۲۳

تفسیر آسان، ج ۸، ص ۷۹

حضرت ابراهیم(علیه السلام) خطور کرد و آن این بود که ای کاش قربانی ای بود که آن را به جای اسماعیل ذبح می کردم.

طبق روایات دشنه و چاقوی حضرت ابراهیم(علیه السلام) گلوی اسماعیل را نبرید و حضرت ابراهیم چاقو را به سنگ کنار خود زد و چاقو سنگ را دو تکه کرد، حضرت ابراهیم(علیه السلام) از چاقو سوال کرد که چرا سنگ را می بری ولی برای گلوی اسماعیل کارساز نیستی؟ و باز طبق روایات چاقو شروع به سخن گفتن با حضرت ابراهیم(علیه السلام) کرد و گفت که "خلیل یامرنی و الجلیل ینهانی" یعنی خلیل الله به من امر می کند ولی خداوند جلیل مرا از این کار نهی می کند و این نشانگر اراده خداوند بر همه امورات هستی است.^۹

^۹ <http://shabestan.ir/detail/News/407143>

گاو با حضرت موسی صحبت کرد و راز قتل را فاش نمود!

سلیمان (یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام) می گوید:
حضرت رضا علیه السلام در بیرون شهر، باغی داشتند. گاه
گاهی برای استراحت به باغ می رفتند. یک روز من نیز به
همراه آقا رفته بودم. نزدیک ظهر، گنجشک کوچکی
هراسان از شاخه درخت پرکشید و کنار امام نشست. نوک
گنجشک، باز و بسته می شد و صداهایی گنگ و نامفهوم از
گنجشک به گوش می رسید. انگار با جیک جیک خود،
چیزی می گفت.

امام علیه السلام حرکتی کردند و رو به من فرمودند: «
سلیمان! ... این گنجشک در زیر سقف ایوان لانه دارد. یک
مار سمی به جوجه هایش حمله کرده است. زودباش به آن
ها کمک کن...!»

با شنیدن حرف امام در حالی که تعجب کرده بودم بلند
شدم و چوب بلندی را برداشتم. آن قدر با عجله به طرف

ایوان دویدم که پایم به پله های لب ایوان برخورد کرد و چیزی نمانده بود که پرت شوم...
با تعجب پرسیدم: «شما چطور فهمیدید که آن گنجشک چه می گوید؟» امام فرمودند: «من حجت خدا هستم... آیا این کافی نیست؟»^{۱۰}

شیر با امام رضا علیه السلام سخن گفت

در زمانی که امام رضا علیه السلام ولیعهد مأمون بود . مدتی باران نیامد و مأمون از امام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند باران ببارد . امام علیه السلام فرمود : « روز دوشنبه چنین خواهم کرد و بدان که شب گذشته رسول خدا با علی علیه السلام به خواب من آمدند و پیامبر فرمود : « روز دوشنبه به صحراء برو و از خدا طلب باران کن که خدا استجابت می نماید » . در روز موعود امام علیه السلام به صحرا رفت و از خدا طلب باران کرد و باران باریدن گرفت ، به طوری که احتیاج مردم رفع

^{۱۰} صد داستان از خورشید شرق/ ص ۱۳۹

گردید . عده‌ای از دشمنان امام علیه‌السلام به مأمون گفتند که اینکه امام علیه‌السلام را ولیعهد خود کردی اشتباه کردی و حالا او با این معجزه باران از گمنامی درآمد ، و در میان مردم مشهور شده است و واهمه داریم که با سحر خود ، خلافت را از شما بگیرد و مردم را علیه شما بشوراند . مأمون گفت : خواستم این کار او به جای اینکه مردم را به سوی خود بخواند . آنها را به سوی ما بخواند و مردم بدانند که او دنیا طلب و حکومت طلب است و در ادعای خود مبنی بر تقوا و فضیلت و زهد راست نمی‌گوید . ولی اکنون که به خطای خود پی برده‌ام ، می‌خواهم به تدریج او را در نزد مردم چنان نشان دهم که بفهمند لیاقت حکومت را ندارد ، آن وقت بررسی می‌کنیم که از چه راهی می‌توانیم بلای او را از سر خود قطع نمایم . شخصی به نام حمید بن مهران گفت : « ای امیرمؤمنان ! من از عهده مجادله با او برمی‌آیم و کاری می‌کنم که احترام او در نزد مردم پائین بیاید » . مأمون گفت : چیزی برای من از این محبوب‌تر نیست که او تحقیر شود ، و از عزتش کم گردد . مهران گفت : « پس

دستور بدهید تا بزرگان مملکت ، فرماندهان و بهترین قضاات جمع شوند تا حقارت او را در پیش آنان روشن کنم . مأمون دستور داد که همه آنان در کاخش جمع شدند و خود در صدر مجلس نشست و حضرت رضا علیه السلام را که در مقام ولایت عهدی بود در طرف راست خود نشاند و پس از شروع جلسه حمید بن مهران خطاب به امام علیه السلام گفت : « مردم از شما کرامات بسیار نقل می کنند ، و در مدح شما افراط می نمایند به طوری که اگر خودتان بفهمید از آنها بیزاری می جوئید ، مثلاً می گویند شما دعا کردید و باران آمد و می گویند شما در دنیا نظیر ندارید ، در حالی که مأمون که با کسی مقایسه نمی شود شما را در منصبی قرار داده که می دانید (ولایت عهدی مأمون) و این انصاف نیست که به دروغگویان فرصت می دهید که علیه او و به نفع شما چیزهایی بگویند ، و شما را از او بالاتر بدانند . امام علیه السلام فرمود : « من مانع بندگان خدا نمی شوم که نعمت های الهی را درباره من یاد و حکایت کنند . اما اینکه گفתי رئیس تو (مأمون) مرا به منصب

ولایت عهدی رسانده ، او مرا مقامی نداد ، مگر مقامی که عزیز مصر به یوسف داد و حال آن دو را نیز می دانی که عزیز کافر بود و یوسف پیامبر .

حمید بن مهران بر آشفت و گفت : « پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر می گذاری که خداوند بارانی را به طور طبیعی نازل می کند و تو آن را به دعای خود می دانی و آن را وسیله بلندی مقام خود قرار می دهی ، و به مقام دیگران حمله می کنی ؟ » گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای که سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضای آنها را در کوه ها پراکنده نمود و بعد آنها را صدا زد و آنها همه زنده به سوی او برگشتند ؟ اگر راستگویی ، این دو عکس شیر را که بر تخت خلیفه هستند زنده کن ، تا مرا از بین ببرند که در این صورت تو دارای معجزه ای . امام علیه السلام به دو عکس شیر فرمود : « این فاجر را بگیرد و پاره کنی و از او اثری باقی نگذاری . » ناگاه در مقابل چشمان حیرت زده اهل مجلس ، آن دو عکس تبدیل به دو شیر شدند و حمید بن

مهران را گرفتند و خوردند ، خورش را که بر زمین ریخته بود لیسیدند ، و به محضر امام علیه السلام آمدند و گفتند : « ای ولی خدا در زمین ! دیگر چه فرمانی داری ؟ می خواهی که مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم ؟ » با شنیدن این سخن مأمون بیهوش گردید . امام علیه السلام فرمود : « فعلاً دست نگه دارید . » بعد دستور داد تا گلاب آوردند و به صورت مأمون پاشیدند تا به هوش آمد . مجدداً شیرها گفتند : « اجازه می فرمائید او را به رفیقش ملحق کنیم ؟ » امام علیه السلام فرمود : « نه خداوند عزوجل را تدبیری است که در زمان خود به انجام خواهد رساند . » گفتند : فرمانت چیست ؟ فرمود : « به جای اول خود برگردید » که آن دو شیر مجدداً تبدیل به عکس گردیدند^{۱۱}

^{۱۱} خاندان وحی : ص ۱۰۰ .

الاغ با بلعم باعورا سخن گفت!

بلعم باعورا از علمای بنی اسرائیل بود، و کارش به قدری بالا گرفت که اسم اعظم می دانست و دعایش به استجاب می رسید. روایت شده: موسی با جمعیتی از بنی اسرائیل به فرماندهی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا از بیابان تیه بیرون آمده و به سوی شهر (بیت المقدس و شام) حرکت کردند، تا آن را فتح کنند و از زیر یوغ حاکمان ستمگر عمالقه خارج سازند. وقتی که به نزدیک شهر رسیدند، حاکمان ظالم نزد بلعم باعورا (عالم معروف بنی اسرائیل) رفته و گفتند از موقعیت خود استفاده کن و چون اسم اعظم الهی را می دانی، در مورد موسی و بنی اسرائیل نفرین کن. بَلْعَم باعورا گفت: «من چگونه در مورد مؤمنانی که پیامبر خدا و فرشتگان، همراهشان هستند، نفرین کنم؟ چنین کاری نخواهم کرد.»

آن‌ها بار دیگر نزد بَلْعَم باعورا آمدند و تقاضا کردند
نفرین کند، او نپذیرفت، سرانجام همسر بلعم باعورا را
واسطه قرار دادند، همسر او با نیرنگ و ترفند آنقدر
شوهرش را وسوسه کرد، که سرانجام بَلْعَم حاضر شد
بالای کوهی که مشرف بر بنی اسرائیل است برود و آن‌ها
را نفرین کند. بَلْعَم سوار بر الاغ خود شد تا بالای کوه
رود. الاغ پس از اندکی حرکت سینه‌اش را بر زمین
می‌نهاد و بر نمی‌خاست و حرکت نمی‌کرد، بَلْعَم پیاده
می‌شد و آنقدر به الاغ می‌زد تا اندکی حرکت می‌نمود. بار
سوم همان الاغ به اذن الهی به سخن آمد و به بَلْعَم گفت:
«وای بر تو ای بَلْعَم کجا می‌روی؟ آیا نمی‌دانی فرشتگان
از حرکت من جلوگیری می‌کنند.» بَلْعَم در عین حال از
تصمیم خود منصرف نشد، الاغ را رها کرد و پیاده به
بالای کوه رفت، و در آنجا همین که خواست اسم اعظم را
به زبان بیاورد و بنی اسرائیل را نفرین کند اسم اعظم را

فراموش کرد و زبانش وارونه می شد به طوری که قوم خود را نفرین می کرد و برای بنی اسرائیل دعا می نمود.^{۱۲}

از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) روایت شده است که همه دنیا در شب تولد حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم، روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندید و هر آنچه در آسمان ها و زمین بود خدا را تسبیح گفت.^{۱۳}

تسبیح گفتن سنگریزه

تسبیح سنگ

در جنگ حنین ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگی را به دست گرفت که از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیده می شد . بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله ، به

^{۱۲} <http://www.andisheqom.com>

^{۱۳} <https://www.isna.ir/news/92102816123/>

سنگ امر کرد تا شکافته شود ، آن سنگ به سه قسمت شده و از هر قسمت تسبیحی شنیده می شد که غیر از تسبیح قسمت دیگر بود^{۱۴}.

سخن گفتن زمین با امام حسن مجتبی علیه السلام

در قبرستان تخت فولاد اصفهان مسجدی هست معروف به لسان الارض.

گویا امام حسن علیه السلام به این منطقه آمدند و این زمین با حضرت سخن گفته است و زمین مذکور به لسان الارض معروف شده است.

سخن گفتن آهو و شتر

^{۱۴} ستارگان درخشان : ص ۴۲ .

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آهوئی برخورد که او را به طناب خیمه‌ای بسته بودند . ناگهان آهو به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : « یا رسول الله ! مادر دو فرزندم ، فرزندانم گرسنه هستند و پستان من پر از شیر است . مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و مجدداً مرا به طناب خیمه ببندند ! »

حضرت فرمود : « چگونه تو را رها کنم در حالی که جمعی تو را شکار کرده‌اند و بسته‌اند ! »

گفت : « یا رسول الله ! من برمی گردم تا به دست مبارک خود مرا ببندی . »

پیامبر پیمان الهی از او گرفت که برگردد و او را آزاد نمود .

او بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت او را به طناب خیمه بست و سؤال کرد که این صید از کیست ؟ گفتند : « یا رسول الله ! از بنی فلانست ! پیامبر نزد آنها رفته و با

صاحب آهو صحبت کرد که او را بخرد ولی آن شخص
که با دیدن این معجزه ایمان قوی پیدا کرده بود ، آهو را
آزاد کرد و اسلامش نیکو گردید.^{۱۵۰}

شتری که به پیامبر پناه آورد

امام علی علیه السلام فرمود : « در یکی از جنگ‌ها در
خدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودیم ، ناگاه
شتری به حضور پیامبر آمده و به زبان عربی فصیح گفت
: « یا رسول الله ! فلان مرد از من کار کشیده تا پیر شدم .
اکنون می‌خواهد مرا سر ببرد . لذا من به تو پناه آوردم ! »
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شخصی را نزد صاحب آن
شتر فرستاد . او را حاضر کردند

و او شتر خود را به پیامبر بخشید و رسول خدا او را رها
نمود.^{۱۶۰}

^{۱۵۰} حیوة القلوب

^{۱۶۰} ستارگان درخشان : ص ۳۴ .

تسبیح سنگ

در جنگ حنین ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگی را به دست گرفت که از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیده می شد . بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله ، به سنگ امر کرد تا شکافته شود ، آن سنگ به سه قسمت شده و از هر قسمت تسبیحی شنیده می شد که غیر از تسبیح قسمت دیگر بود^{۱۷۰}

عجایب سفر پیامبر صلی الله علیه و آله به شام

از ابوطالب روایت شده که : در سال هشتم ولادت پیامبر بود که به قصد تجارت شام رفتیم . در آن موقع هوا بسیار گرم بود . چون حرکت کردیم ، اقوام من گفتند : « محمد صلی الله علیه و آله را به که می سپاری ؟ » گفتم : « او را با خود می برم » . گفتند : « در این گرما به سفر بردن

^{۱۷۰} ستارگان درخشان : ص ۴۲ .

کودکی که پرورده حرم و مکه بوده است ، مناسب نیست

« .

گفتم : « نه والله او را با خود می برم » . او را بر شتری
نشاندم و سفر را شروع کردیم . چون آفتاب سوزان شد ،
ابر سفیدی مانند برف آمد و بر بالای سرش سایه افکند ،
و به هر جا که می رفت ، همراه او بود . در طول راه به
محلی رسیدیم که آب کم بود و هر مشکی را به دو
اشرفی می خریدند ، ولی ما به برکت آن حضرت آب
فراوان داشتیم و دچار کم آبی نبودیم و به هر محلی که
می رسیدیم ، از برکت او حوض ها پر آب می شد و
زمین ها پر گیاه می گردید و هر شتری که در راه می ماند
، چون دست مبارک خود را بر آن می گذاشت ، روان
می شد .

چون نزدیک شهر بصری رسیدیم ، صومعه راهبی را
دیدیم که در آن راهبی به نام بحیرا زندگی می کرد ، و
هرگز با مردم انس نگرفته و صحبت نمی کرد و احوال

کسی را نمی گرفت ، ولی وقتی کاروان ما را دید ، به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و گفت : « اگر آنکه خوانده و شنیده ام هست ، توئی و غیر تو نیست ! »

ما در زیر درخت بزرگی که نزدیک صومعه بود ، فرود آمدیم و شاخه های آن درخت خشکیده بود و میوه ای نداشت و همواره قافله ها در کنار این درخت منزل می کردند . چون آن حضرت در کنار آن درخت نشست ، درخت به اهتزاز درآمد و شاخه های بسیار برآورد ، و سه میوه در آن درخت به ثمر نشست که دو تای آن از میوه های تابستانی و یکی از میوه های زمستانی بود .

اهل قافله از مشاهده این حالات تعجب می کردند ، و بحیرای راهب که بسیار متعجب شده بود ، غذایی برای حضرت آورده و از من پرسید : « سرپرست این طفل کیست ؟ » گفتم : « منم که کارها او را انجام می دهم » پرسید : « با او چه نسبتی داری ؟ » گفتم : « عموی او هستم » گفت : او عموی بسیار دارد ، تو کدام عم اوئی ؟ « گفتم : « با پدر او از یک مادرم » گفت : « شهادت می دهم

که اوست که من می دانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم !
« سپس گفت : « اجازه می دهی که این غذا را برای او
ببرم ؟ » گفتم : « ببر » . پیامبر وقتی که غذا را دیدند
فرمودند : « برای من تنها آورده اید و رفیقان من از این
نمی توانند بخورند ؟ » بحیرا گفت : ای سرور من ! زیادتیر
از این نداشتم پیامبر فرمود : اجازه می دهی که آنها با من
هم غذا شوند ؟ بحیرا گفت : « آری ! » حضرت فرمود : «
بسم الله و همه افراد قافله با حضرت هم غذا شدند و
همه خوردند و سیر شدند و از غذا باقی بود و بحیرا
مرتّب تعجب می کرد و هر ساعت خم می شد و سر
مبارک پیامبر را می بوسید و می گفت : « به حق پروردگار
او مسیح است ^{۱۸} ! »

ناله ستون

پیامبر زمانی که در مسجد مدینه سخنرانی می کردند ،
اوایل به یک ستون چوبی تکیه می کردند ، تا اینکه مردم

^{۱۸} حیوة القلوب .

گفتند : چون جمعیت زیاد شده و همه دوست دارند شما را ببینند ، اجازه بفرمائید منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد و شما بر بالای آن بروید .

حضرت صلی الله علیه و آله اجازه دادند و چون جمعه بعد رسید ، حضرت بالای آن منبر رفتند تا خطبه بخوانند که ناگاه ناله ای مانند صدای شیون زن فرزند مرده از آن ستون چوبی بلند شد !

پیامبر صلی الله علیه و آله پائین آمده و به نزد آن ستون رفتند و دست مبارک بر آن ستون گذاشته فرمودند : « من از روی بی اعتنایی از تو نگذشتم و بالای منبر نرفتم ولی مصلحت بندگان خدا را حساب کردم ... »

سپس حضرت بالای منبر رفتند و فرمودند : « من اگر دست بر آن ستون نمی گذاشتم ، هرگز ناله او از دوری رسول خدا ساکت نمی شد . در حالی که در میان بندگان

خدا کسانی هستند که از دوری و نزدیکی رسول خدا
پروا نمی‌کنند^{۱۹}.

دو نیم شدن ماه

عده‌ای از منافقین شب چهاردهم از پیامبر خواستند که
امر کند ماه دو نیم شود ، جبرئیل به پیامبر
صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : « خدا فرموده است ، من همه
چیز را امر کرده‌ام که مطیع تو باشند » .

حضرت به بالای تپه‌ای رفته و سر به سوی آسمان بلند
کرد و امر نمود ماه را که دو نیم شود ، ماه دو نیم شد و
حضرت برای شکر گذاری به سجده رفت .

سپس گفتند : « امر کن به حال خود برگردد » . حضرت
امر کرد و ماه به حال خود برگشت . گفتند : « امر کن

^{۱۹} حیوة القلوب .

یکجا نبش شق شود و جانب دیگر به حال خود باشد «
حضرت امر کرد و چنان شد و پیامبر سجده نمود^{۲۰}

تعظیم درخت خرما

فاطمه بنت اسد می گوید : « زمانی که پیامبر
صلی الله علیه و آله در کودکی نزد ابوطالب بود ، من که
همسر ابوطالب بودم کارهای شخصی او را انجام می دادم
و او به من مادر می گفت ، در باغ منزل ما درخت های
خرمایی بود که تقریباً چهل نفر از هم سنهای پیامبر هر
روز می آمدند و از خرماها برمی داشتند و من هیچ گاه
ندیدم که محمد خرمایی از دست بچه ای بگیرد ، در حالی
که آنها از دست هم خرما می ربودند . من و کنیزم سهم
پیامبر را برداشته و به او می دادیم . روزی فراموش
کردیم که برای او خرما کنار بگذاریم و بچه ها هم در
حالی که پیامبر در خواب بود ، سهم خرمای پیامبر را
خوردند ، پس از مدتی پیامبر بیدار شد و به داخل باغ

^{۲۰} منتهی الامال

رفت و خرمایی ندید و برگشت . کنیز به او گفت : « ما فراموش کردیم سهم تو را کنار بگذاریم و بچه‌ها آمدند و همه را خوردند » . محمد به طرف باغ رفت و به درخت خرمایی اشاره کرد و گفت : « ای درخت ، من گرسنه‌ام ! » ناگهان درخت تکانی خورد و شاخه‌هایی که خرما داشت پایین آمدند تا اینکه محمد از خرماها خورد و سپس شاخه‌ها به جای اول برگشتند .

من خیلی تعجب کردم و ابوطالب بیرون از خانه بود . وقتی ابوطالب آمد و داستان پیامبر را برای او گفتم ، گفت : « او پیامبر است و تو فرزندی به دنیا می‌آوری که وزیر او می‌شود ، من بعد از مدتی علی علیه‌السلام را به دنیا آوردم »^{۲۱} .

^{۲۱} بحار الانوار : ج ۱۷ .

علت گریه کوه

وقتی پیامبر با بیست و پنج هزار نفر از یارانش به طرف تبوک می‌رفتند ، در راه به کوهی رسیدند که دیدند آب از بالای آن کوه به پایین می‌ریزد بدون اینکه سیلابی بوده باشد و یا به چشمه‌ای وصل باشد . عده‌ای تعجب کردند و گفتن : « این جریان آب عجیب است » . پیامبر فرمود : « برای این است که کوه گریه می‌کند ! »

آنها گفتند : « کوه هم گریه می‌کند ؟ » پیامبر فرمودند : « آيا می‌خواهید علت آنرا بدانید ؟ » گفتند : « بلی ! یا رسول الله » پیامبر فرمود : « ای کوه چرا گریه می‌کنی ؟ » کوه با زبان فصیح که همه شنیدند ، جواب داد : « ای رسول خدا ، حضرت عیسی از کنار من عبور کرد و در حالی که این آیه را قرائت می‌کرد . « النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ » « هیزم آتش جهنم ، مردم و سنگها هستند » . از آن روز من گریه می‌کنم ، از ترس اینکه مبدا من از آن سنگها باشم » .

پیامبر فرمود: « راحت باش که تواز آن نیستی ، زیرا آن سنگ ، سنگ کبریت می باشد . در این موقع آب جاری کوه خشک شد ، به طوری که گویا هیچ آب و رطوبتی نبوده است »^{۲۲} .

تصدیق سنگ و درخت

عمّار یاسر می گوید: « روزی من خدمت پیامبر رفتم ، در حالی که درباره نبوّت حضرت دچار شک و دو دلی بودم ، لذا به حضرت گفتم: « یا محمد! تا زمانی که من درباره شما دچار شک هستم نمی توانم شما را تصدیق کنم . آیا معجزه و دلیلی هست ؟ » فرمود: « بله » . گفتم: « چه دلیلی ؟ » فرمود: « هرگاه به منزلت برگشتی ، در راه از سنگ ها و درخت ها درباره پیامبری من سؤال کن ، همه تصدیق می کنند » .

^{۲۲} بحار الانوار: ج ۱۷ ، ص ۳۶۴ .

من برگشتم و در راه به هر سنگی و درختی می‌رسیدم
صدا می‌زدم : « ای سنگ ! ای درخت ! محمد ادعا می‌کند
تو بر پیامبری او شهادت می‌دهی ! تو به چه چیز شهادت
می‌دهی ؟ »

از سنگ و درخت صدا بلند می‌شد که : اشهد ان محمداً
رسول ربنا^{۲۳}.

ریگ و سنگ ها جواب علی علیه السلام را دادند

علی علیه السلام می‌فرماید : « پیامبر مرا خواست و فرمود
که به یمن بروم تا دین مردم آنجا را اصلاح کنم و آنها را
به اسلام دعوت نمایم ». من گفتم : « یا رسول الله ! آنها
جمعیت زیادی هستند و افراد مسنّ و تجربه دیده در
میان آنها زیاد هست و من جوان هستم ». پیامبر فرمود :
« ای علی ! وقتی به آخر عقبه یمن رسیدی با صدای بلند

^{۲۳} بحار الانوار : ج ۱۷ ، ص ۳۸۳ .

ندا ده ! ای درخت‌ها ، ای ریگ‌ها و ای دانه‌ها ، محمد رسول خدا به شما سلام می‌رساند .

علی علیه‌السلام می‌گوید : « من حرکت کرده و به طرف یمن رفتم وقتی به آنجا رسیدم ، دیدم که اهل یمن با جمعیت زیادی به طرف من می‌آیند ، در حالی که نیزه‌ها آماده ، زره‌ها پوشیده و رؤسایشان سوار و سلاح‌ها کشیده شده است . در این موقع من با صدای بلند گفتم : « ای درخت‌ها ! ای ریگ‌ها ! ای دانه‌ها ! محمد رسول خدا به شما سلام می‌رساند » . ناگهان هیچ درخت و ریگ و هسته‌ای باقی نماند الا اینکه با یک صدا ندا دادند : « بر محمد رسول خدا و بر تو سلام باد ! آن جمعیت وقتی این صحنه را دیدند دچار اضطراب و تشوّت و تفرقه شدند و سوارها پیاده شدند و اسلحه‌ها را کنار گذاشتند و با سرعت به طرف من آمدند و من بین آنها صلح برقرار کردم و برگشتم^{۲۴} .

^{۲۴} بحار الانوار : ج ۱۷ ، ص ۳۷۲

سوسمار سخن گفت!

مرد عربی آمد و در حالی که در دستش سوسماری بود
به پیامبر گفت: « ای محمد! اگر این سوسمار اسلام
بیاورد، من هم مسلمان می شوم! »

پیامبر به سوسمار خطاب کردند: « خدایت کیست؟ » او
به زبان آمده و گفت: « الَّذِي فِي السَّمَاءِ مُلْكُهُ وَفِي الْأَرْضِ
سُلْطَانُهُ وَفِي الْبَحْرِ عَجَائِبُهُ وَفِي الْبَرِّ بَدَائِعُهُ وَفِي الْأَرْحَامِ
عِلْمُهُ » (کسی که در آسمان مالک و بر زمین مسلط و
عجائبش در دریاها

و نوآوری هایش در زمین و بر کودکان در رحم زنها
عالم است) .

پیامبر فرمود: « ای سوسمار! من کیستم؟ » گفت: « أَنْتَ
رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَزَيْنَ الْخَلْقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَجْمَعِينَ
وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ آمَنَ بِكَ وَأَسْعَدَ » (تو
رسول پروردگار عالمیانی و زینت خلق در قیامت و

پیشوای سفید رویانی ، و هر کس به تو ایمان آورد
رستگار و سعادتمند می شود) . مرد عرب گفت : « اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » . سپس
خندید و گفت : « وقتی پیش تو می آمدم تو بدترین
شخص پیش من بودی ، ولی الان که می روم تو پیش من
عزیزترین شخص هستی » .

وقتی آن مرد عرب به قبیله خود برگشت و معجزه‌ای را
که دیده بود ، برای آنان تعریف کرد ، همه آنها به دیدار
پیامبر آمدند و مسلمان شدند و پیامبر آن مرد عرب را
امیر آنان نمود^{۲۵} .

شیر با ابوذرسخن گفت

اباذر می گوید : « روزی خدمت پیامبر رفتم . حضرت
فرمود : « گوسفندان را چه کردی ؟ » گفتم : « ماجرای
عجیبی برایم پیش آمده است ! من در بیابان به نماز

^{۲۵} بحارالانوار : ج ۱۷ ، ص ۴۱۵ .

مشغول شدم که دیدم گرگی به گله‌ام وارد شد . من
تصمیم گرفتم که نمازم را قطع نکنم ، بعد دیدم که گرگ
یکی از گوسفندانم را برداشت و خواست برود ، ناگهان
شیری بر او حمله برد و گوسفند را از دستش نجات داده
به گله برگرداند و به من گفت : « ای ابوذر ! نمازت را
ادامه بده که خدا مرا نگهبان گوسفندان قرار داده است
! »

وقتی از نماز فارغ شدم شیر به من خطاب کرد که خدمت
محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برو و به او خبر بده که خداوند
یکی از اصحابت را که بر شریعت او مواظبت نمود ، کمک
کرد و شیری را موکل بر گوسفندانش نمود . وقتی ابوذر
این ماجرا را گفت ، همه آنهایی که اطراف پیامبر بودند
سخت متعجب شدند « ۲۶ .

سخن گفتن سنگ و کلوخ

^{۲۶} بحار الأنوار : ج ۱۷ ، ص ۴۱۴ .

مردی از یهود که او را سبحت می گفتند ، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : « ای محمد ! آمده ام درباره پروردگارت سؤال کنم » . فرمود : « سؤال کن » . گفت : « خدای تو کجاست ؟ » فرمود : « علم و قدرتش به همه مکان ها احاطه کرده است و در هیچ مکانی نیست » . گفت : « پروردگار تو چگونه است ؟ » فرمود : « چگونه او را بر چگونه بودن وصف کنم ، حال آنکه چگونگی را او آفریده و او به مخلوق خود متصف نمی شود » . گفت : « چگونه بفهمم تو پیامبری ؟ » ناگهان هر سنگ و کلوخ و هر چیزی که در اطراف آن حضرت صلی الله علیه و آله بودند همه به لغت عربی فصیح به سخن آمده و گفتند : « این است رسول خدا ! » سبحت گفت : « هرگز به این روشنی امری ندیده بودم ، گواهی می دهم به وحدانیت الهی و گواهی می دهم که تو رسول خدائی ! »^{۲۷}

زنده شدن دو کودک سربریده

^{۲۷} حیوة القلوب : ص ۲۰۶ .

روزی یکی از انصار، پیامبر را به منزلش دعوت نمود .
برای میهمانی یک بزغاله‌ای را سربریدند و میزبان به
مسجد نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت . دو تا از
کودکان این مرد، وقتی سر بریدن بزغاله را دیدند، یکی
به دیگری گفت بیا تا منهم تو را سربیرم ! او هم قبول
کرد و پسر دیگر سر او را ذبح کرد ! در همین موقع
مادرشان متوجه شد و فریادی کشید ! کودک قاتل از
ترس به بالای پشت بام رفت ولی از آنجا پرتاپ شد و
مرد ! مادرشان جسد این دو را پنهان نمود و به شوهرش
چیزی نگفت . وقتی پیامبر آمد و برای او سفره انداختند،
جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله ! از آن‌ها بخواه تا
فرزندانشان را سر سفره دعوت کنند !

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این مطلب را از آنان خواست و
پدر هم سراغ بچه‌هایش را از مادرشان گرفت ولی او
گفت که جایی رفته‌اند و الان نیستند . با اصرار پیامبر و
پدر دو کودک، زن ماجرای کشته شدن فرزندانشان را
تعریف کرد .

حضرت دستور داد که جسد آنان را بیاورند . وقتی آوردند، پیامبر دعا کرد و هر دو زنده و سالم شدند و سر سفره نشستند .^{۲۸}

سخن گفتن با اصحاب کهف

انس بن مالک نقل کرده است که : فرشی برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه آوردند . حضرت به من فرمود : « ای انس ، این فرش را بگستران » من هم فرش را پهن نمودم . حضرت به من فرمود که : ده نفر را دعوت کنم بیایند . وقتی که آنها آمدند دستور داد که روی آن فرش بنشینند . من با آنها کنار فرش نشستم ، سپس پیامبر علی علیه السلام را خواست و با او به مدت طولانی در گوشی صحبت کرد . بعد علی علیه السلام به طرف فرش رفت و او هم در کنار آن ده نفر نشست و به باد امر کرد

^{۲۸} منتهی الامال، ج ۱، ص ۷۸.

که : ما را بلند کند ، باد ما را بلند کرد و آن حضرت را به
تندی می برد تا آنکه علی علیه السلام به باد گفت : « ما را
بر زمین بگذار » ! چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که
آیا می دانید در چه مکانی هستید ؟ ما گفتیم : « نمی دانیم
» فرمود : « که این محل کهف و رقیم است و این
جائست که اصحاب کهف خوابیدند . شما بلند شوید و بر
آنها سلام کنید » . ما یک به یک بلند می شدیم و بر آنها
سلام می کردیم ولی هیچ جوابی به ما ندادند . علی
علیه السلام بلند شد و گفت : « السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا مَعَاشِرَ
الصَّادِقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ » . (سلام بر شما ای هم مسلکان
راستگویان و شهیدان !) ناگهان شنیدیم که به یک باره
آنها گفتند : « وَعَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ » .
انس می گوید : « از علی علیه السلام پرسیدم : که اینها
چطور جواب ما را ندادند ، ولی به شما گفتند ؟ » حضرت
متوجه آنها شد و سؤال کرد که چرا شما جواب سلام
برادران مرا ندادید ؟ » در جواب گفتند : که ما گروه

راستگویان و شهیدانیم و مأموریم که بعد از مردن سخن
نگوئیم ، مگر با پیامبری یا وصی پیامبری .

سپس علی علیه السلام به باد امر کرد ما را بلند کند . باد
ما را بلند کرد و با تندی این فرش را می برد تا اینکه
دستور داد که ما را بر زمین بگذارد . چون بر زمین فرود
آمدیم ، خود را در زمین مدینه یافتیم . علی علیه السلام
فرمود که به رکعت آخر نماز پیامبر صلی الله علیه و آله
می رسیم . چون رفتیم ، دیدیم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله در رکعت آخر نماز است و قرائت سوره
کهف را به اینجا رسانیده که « أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ مِنْ آيَاتِنَا عَجَبٌ ... » آیا خیال کردی که
اصحاب کهف و رقیم از آت عجیب ما هستند؟^{۲۹}

زنده شدن حضرت سام

^{۲۹} حذیقه الشیعه .

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، عده‌ای از یمن آمدند به حضرت گفتند : که ما باقیمانده‌های ملل گذشته از آل نوح هستیم و وصی پیامبر ما اسمش سام بوده است ، که در کتابش خبر داده که هر پیامبری معجزه‌ای و جانشینی دارد که جای او می‌نشیند . وصیّ شما کیست ؟ پیامبر اشاره به علی علیه السلام کرد آنها گفتند : « اگر ما از او بخواهیم که حضرت سام را به ما نشان دهد ، می‌تواند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « به اذن الهی ، بلی » و فرمود : « ای علی علیه السلام ! بلند شو و با آنان داخل مسجد برو و پایت را به زمین نزدیک محراب بزن ! » علی علیه السلام داخل مسجد شد و آنان نیز در حالی که کتاب‌هایی در دست داشتند ، داخل مسجد شدند . علی علیه السلام دو رکعت نماز خواند ، سپس ایستاد و پایش را به زمین زد . ناگهان زمین باز شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان تابوت پیامبری که صورتش مانند ماه می‌درخشید و خاک را از سر و صورتش می‌تکاند و ریش بلندی داشت بیرون آمد و گفت : « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ عَلَى وَصِيّ

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَأَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ « (شهادت می‌دهم
خدایی جز الله نیست ، و محمد صلی الله علیه و آله رسول او
، سرور پیامبران است و توئی علی علیه السلام وصی محمد
و سرور اوصیا هستی ، من سام فرزند نوح هستم) .

در این موقع آنها کتابهای خود را گشودند و اوصاف او را
با اوصافی که برای سام در کتابهایشان آمده بود ،
مطابقت دیدند .

آنها گفتند : « ای سام ! ما می‌خواهیم که تو از کتاب نوح
سوره‌ای بخوانی او هم شروع کرد به خواندن سوره‌ای ،
سپس بر علی علیه السلام سلام نمود و در تابوت خوابید و
زمین بر هم آمد و مثل سابق شد!

آنها همگی گفتند : « تنها دین در نزد خدا اسلام است » و
در این رابطه بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این آیه
نازل شد ؛ « أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ
يُحْيِي الْمَوْتَى » « آیا غیر از خدا را سرپرست خود قرار

می‌دهند . در حالی که خدا سرپرست است و اوست که
مردگان را زنده می‌کند « ۳۰ .

چهار پرنده‌ای که به امر امام علیه‌السلام زنده شدند

یونس بن طیان می‌گوید : « با عده زیادی در خدمت امام
صادق علیه‌السلام بودیم که شخصی سؤال کرد یابن
رسول الله ! مرغانی که خداوند در قرآن از آنها نام برده ،
در آنجائی که به ابراهیم علیه‌السلام خطاب کرد که :
فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ

عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا » « چهار پرنده بردار و آنها را
قطعه قطعه نموده ، با هم مخلوط کن و بر سر هر کوهی
جزئی از آنها را قرار بده » .

از یک نوع بودند یا از انواع مختلفه بودند ؟ امام
علیه‌السلام فرمود : « می‌خواهید که مانند آن را به شما
نشان دهم ؟ » همه گفتند : « آری ! یابن رسول الله ! امام

۳۰ بحار الانوار : ج ۴۱ ، ص ۲۱۲ .

علیه السلام دستور داد که یک عدد طاووس و باز و کبوتر و کلاغ برای او آوردند و آنها را ذبح نمودند و حضرت سرهای مرغان را نزد خود گذاشت و به امر حضرت استخوان و پر و گوشت آنها را با هم مخلوط کرده و چهار قسمت کردند . و در چهار گوشه خانه گذاشتند .

سپس در ابتدا حضرت طاووس را صدا زد و دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا می شد و به هم می پیوست تا طاووس سالمی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد کلاغ را صدا زد و باز از هر گوشه ای ذره ذره به هم آمیختند تا کلاغ زنده شد و سر به بدن ملحق شد و دوتای دیگر به همین طریق زنده شدند . حضرت آنها را صدا زد و آنها نزد او آمدند و ما آن چهار پرنده را مجدداً نزد او زنده دیدیم «^{۳۱} .

وضعیت دشمنان اهل بیت علیهم السلام در عالم برزخ

^{۳۱} حقیقه الشیعه .

داود رقی می گوید : « به امام ششم علیه السلام عرض کردم که مطالبی راجع به دشمنان اهل بیت و دشمنان علی علیه السلام برایم بفرمائید . حضرت فرمود : از آنها سخن بگویم بهتر است یا اینکه آنها را با چشم ببینی ؟ گفتم : با چشم ببینم . حضرت به فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : « عصای مرا بیاور » . وقتی آورد ، حضرت صادق علیه السلام به او فرمود : « ای موسی با این عصا به زمین بزن و دشمنان علی علیه السلام و دشمنان ما را به آنها نشان بده » . موسی بن جعفر علیهما السلام با عصا به زمین زد . ناگاه زمین شکافته شد و دریای سیاهی ظاهر گشت و با عصا بر او زد که صخره سیاهی پیدا شد و با عصا بر صخره زد که دری در میان آن باز شد . عده ای ظاهر شدند که بسیار زیاد بودند و صورت هاشان سیاه و چشم هایشان کبود بود و هر یک را به صف به صخره بسته بودند و آنها صدا می زدند : « ای محمد ! » و آتش به صورتشان فرو ریخته می شد

و جواب داده می شدند که شما دروغ می گوئید . محمد
برای شما نیست و شما هم برای محمد نیستید . من به
موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم : « جانم
فدایت ! اینها کیستند ؟ » فرمود : « جبت و طاغوت و
رجس ، لعین فرزند لعین » ، و همین طور حضرت نام
می برد تا رسید به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنی
ازرق و بنی اوزاع و بنی امیه ...

در آخر امام علیه السلام به صخره دستور داد که بسته شو
و تا وقت معلوم به جای اول خود برگرد « ۳۲ .

متوکل با دیدن هزاران ملائکه مسلح غش کرد!

متوکل دستور داد که نود هزار سرباز ترک هر کدام
توبره‌ای از خاک پر کرده و در محل خاصی بر روی هم
بریزند ! چون به دستور او عمل کردند ، تلی از خاک
درست شده بود ! بعد امام هادی علیه السلام را طلبید و با

^{۳۲} بحار الأنوار : ج ۴۸ ، ص ۸۲ .

خود بر بالای تل برد و دستور داد که لشکرش با سلاح کامل در آن مکان جمع شوند و به امام علیه السلام گفت : تو را خواسته‌ام تا لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر کدام آورده‌اند این کوه و تل درست شده است ! لشکر با این شوکت و زینت دیده‌ای ؟ امام علیه السلام فرمود : اگر می‌خواهی من هم لشکر خود را به تو نشان دهم ؟ و لب مبارک حرکت داده . متوکل نگاه کرد و دید که میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب را سوارانی پر کرده‌اند که هر یک با سلاح کامل هستند . متوکل با دیدن این صحنه غش کرد و چون به هوش آمد امام علیه السلام به او فرمود : ای متوکل ما به آخرت مشغولیم و حکومت دنیا در دل ما نیست ، چرا در حق ما گمان بد می‌بری و به سخن منافقان فریب می‌خوری و ما را از خود می‌رنجانی ؟^{۳۳}

^{۳۳} حدیقه الشیعه : ص ۶۹۰ .

اولین ارتباط علامه طباطبایی با ماوراء الطبیعه

گفتگو با حضرت ادریس(ع)

علامه طباطبایی فرمود:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی(ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان

ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع

شد.^{۳۴}

کلاغها الله الله گفتند

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند! و نیز می فرمود: «گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند.»^{۳۵}

همسر علامه نقل می کنند که شبی دیدیم، آقا استراحت نمی کند و قدم می زند، عرض کردم مشکلی پیش آمده یا کسالتی دارید؟ گفتند نه؛ پرسیدم پس چرا استراحت نمی کنید؟ ایشان یک جمله عجیبی فرمودند، که از

صدای تسبیح موجودات خوابم نمی برد و من هم بلند
شدم و با آن ها همراه شدم^{۳۶}.

اولین ارتباط سید علی قاضی با ماوراء الطبیعه

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می باشد:

ما لا تکن کمثلاً من ان فتح الباب خرج
و الزم و کن کمثلاً من ان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛
بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت
ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش،
بگوید من از خدا دست بر نمی دارم؛ اگر نان و آبش
را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع
شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر
نمی کنم و آیت الله قاضی به این زودی ها خسته
نمی شود. و می گوید: «هر چه بادا باد، در بحر جنون پا

^{۳۶} <http://shabestan.ir/detail/News/760560>

می‌زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم دیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی‌خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می‌خواهم، من خودش را می‌خواهم.

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می‌داند و می‌گوید: «اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می‌کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می‌گردد.» و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می‌شنود که: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه آلتی کنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه ۳۰»

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است.

در راه سید ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن

گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشتی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است.

قرائت را کمی نگه می‌دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می‌دهد، مستحبات را کم می‌کند و نماز را سریع‌تر از همیشه به پایان می‌رساند.

به حرم امام حسین علیه السلام نمی‌رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می‌رود. آن جا دراز می‌کشد و دوباره آن حال می‌آید و بیشتر می‌ماند. تا اهل منزل سینی چای را می‌آورد، آن حال می‌رود.

نماز عشاء را می‌خواند و دوباره آن وضع بر می‌گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره‌اش را هم ندیده است و حالا که دیده، نه می‌تواند در بدن بماند و نه می‌تواند بیرون بیاید.

دوباره که شام را می‌آوردند، آن حال قطع می‌شود و نیمه شب دوباره بر می‌گردد و مدت بیشتری طول می‌کشد.

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و
فتح باب می‌شود. می‌گوید: «آن چه را می‌خواستم،
تماماً به دست آوردم و امام حسین علیه‌السلام در را
به رویم گشود. ابن‌فارض یک قصیده تائیه برای
استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام
حسین علیه‌السلام گفته‌ام نمره یک! که کار مرا ایشان
درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد»³⁷

فصل دوم: ملائکه و فرشتگان

درباره فرشتگان

خلقت انها قبل از خلقت انسان و جن بوده
است. هنگامی که خداوند خواست انسان را
خلق کند انها به خدا اعتراض کردند که:

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ
نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^{۳۸}

پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار خواهم داد.
فرشتگان گفتند: آیا در زمین کسانی را می گماری که در آن فساد می
کنند و خون ها می ریزند، در حالی که ما همراه با ستایش تو، تو را
تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم! خدا گفت: من چیزهایی می
دانم که شما نمی دانید.

قرآن از بین فرشتگان تنها از جبرائیل و
میکال که همان میکائیل است، مالک که
مأمور دوزخ است. و هاروت و ماروت نام
برده است. روایات گویای آن هستند که در
میان فرشتگان، جبرائیل، میکائیل، اسرافیل و
عزرائیل از جایگاه ویژه و بلندی
برخوردارند. فرشتگان مأموریت‌های
مختلفی بر عهده دارند، مهمترین کارهای
این چهار فرشته عبارتند از: جبرائیل، آوردن
وحی برای اولیاء الهی، میکائیل، رزق و روزی
بندگان، اسرافیل، مظهر حیات الهی و دمیدن
در صور، عزرائیل، گرفتن جانها.

سایر فرشتگان نیز مسئولیتهای مختلفی بعهده دارند از جمله: . جمعی از فرشتگان حافظان بندگان خدا هستند. اگر آنها نباشند به انسانها آسیب های جدی وارد می شود.

در آیه ۱۱ سوره «رعد» می خوانیم: «برای انسان مأمورانی است که پی در پی از پیش و رو، و پشت سرش قرار می گیرند و او را از حوادث حفظ می کنند»

(لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِّنْ أَمْرِ
اللّٰهِ)

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم که در

تفسیر آیه فوق فرمود: «فرشتگان به فرمان خدا انسان را

حفظ می کند از این که در چاهی سقوط کند یا دیواری بر

او بیفتد یا حادثه دیگری برای او پیش بیاید، تا زمانی که

مقدّرات حتمی فرا رسد، در این هنگام آنها کنار می روند

و او را تسلیم حوادث می کنند، آنها دو فرشته اند که

انسان را در شب حفظ می کنند، و دو فرشته اند که در

«روز که به طور متناوب به این وظیفه می پردازند

بدون تردید انسان در زندگی خود در معرض آفات و بلاهای زیادی

است، حوادثی از درون و برون، انواع بیماری ها، میکروب ها،

انواع حادثه ها و خطراتی که از زمین و آسمان می جوشد،

انسان را احاطه کرده اند، مخصوصاً به هنگام کودکی که

آگاهی انسان از اوضاع اطراف خود بسیار ناچیز است و

هیچ گونه تجربه ای ندارد، در هر گامی خطری در کمین

او نشسته است

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم

مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ مَعَهُ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْأَمْرُ مِنْ

عِنْدِ اللَّهِ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ:

«هیچ بنده ای نیست مگر این که دو فرشته با او هستند و

او را محافظت می کنند اما هنگامی که فرمان قطعی

خداوند فرا رسد او را تسلیم حوادث می کنند». (بنابراین

آنها او را تنها از حوادثی که به فرمان خدا قطعیت نیافته،

حفظ می کنند)

در نهج البلاغه نیز می خوانیم که امیر المؤمنین علی (علیه

:السلام) فرمود

إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكََيْنِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ

«وَبَيْنَهُ»

با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می کند اما

«هنگامی که مقدرات حتمی فرا رسد او را رها می سازند

همچنین در خطبه اول «نهج البلاغه» در توصیف فرشتگان

و گروه های مختلف آنها می خوانیم

«وَمِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ

». گروهی از آنها حافظان بندگان اویند^{۳۹}

بعضی از فرشتگان مامور استغفار و شفاعت برای مومنان

و امداد آنان و لعن بر کافران هستند.

گروهی در روز قیامت از مومنان استقبال می نمایند:

در روایت است چون روز قیامت شود خدای تبارک و تعالی
پیشینیان و پسینیان را در یک سرزمین گرد آورده منادی فریاد
کشد اهل فضل کجایند. جماعتی از مردم برخیزند. فرشتگان

^{۳۹} تفسیر نمونه، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۹.

ایشان را استقبال کنند و گویند فضل شما چه بوده گویند ما به کسی که از ما می برید پیوستیم و آنکه ما را محکوم می کرد احسان می کردیم.

. از امام صادق (ع) روایت شده که از نجوایی که خدای متعال با حضرت موسی کرد این بود که ای موسی سائل را با دادن چیز اندکی یا با برخورد خوب احترام کن چون گاهی کسانی پیش تو می آیند که نه انسان هستند و نه جن، بلکه ملکی از ملائکه رحمن هستند که تو را با موقعیتی که من برایت ایجاد کرده ام آزمایش می کنند و از تو در خواست آن چیزی را می کنند که من به تو دادم پس در آن هنگام زیر نظر هستی که تو ای موسی چه می کنی^{۴۰}

مرحوم قاضی اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می داند و می گوید: «اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا

حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۱۹^{۴۰}.

می کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می گردد.» و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می شنود که: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه آلتی کنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. ۴۱

ملائکه یاور امام زمان علیه السلام

مفضل از امام صادق علیه السلام پرسید: آقای من! آیا فرشتگان و جنیان [هنگام ظهور مهدی علیه السلام] برای مردم ظاهر می شوند؟ امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند آری! و با مردم گفتگو خواهند کرد آنچنان که با هم سخن می گویند.

۴۱ «سوره فصلت آیه ۳۰»

مفضل: آیا فرشتگان و جنیان همراه با مهدی علیه السلام حرکت خواهند کرد؟

امام علیه السلام: آری، مابین کوفه و نجف فرود می آیند و تعدادشان چهل و شش هزار فرشته و شش هزار جن است.^{۴۲}

گویا قائم (علیه السلام) را می نگرّم که از مگّه با پنج هزار فرشته به سوی نجف کوفه ، حرکت کرده...

((ابوبکر حضرمی)) می گوید: امام باقر (علیه السلام) فرمود: ((گویا قائم (علیه السلام) را می نگرّم که از مگّه با پنج هزار فرشته به سوی (نجف) کوفه ، حرکت کرده در حالی که جبرئیل در سمت راست او و میکائیل در سمت چپ او و مؤمنان پیش رویش هستند و آن حضرت لشکریهای خود را به سوی شهرها و اطراف می فرستد)).

واز حضرت امام محمد باقر ۷ منقول است که حق سبحانه و تعالی امر می نماید ملکی را که در هر شب جمعه از بالای عرش ندا می کند از اوّل شب تا آخر شب از جانب

⁴².نجم الثاقب، ص ۱۵۲

رَبِّ اَعْلٰی' که آیا بندهٔ مؤمنی هست که پیش از طلوع
صبح برای آخرت و دنیای خود مرا بخواند تا من دعای او
را مستجاب کنم آیا بندهٔ مؤمنی هست که پیش از طلوع
صبح از گناه خود توبه کند پس من توبه او را قبول کنم
آیا بندهٔ مؤمنی هست که من روزی او را تنگ کرده باشم
و از من سؤال کند که روزی او را زیاد گردانم پیش از
طلوع صبح پس روزی او را گشاده گردانم آیا بندهٔ مؤمن
بیماری هست که از من سؤال کند پیش از طلوع صبح
که او را شفا دهم تا او را عافیت کرامت کنم آیا بندهٔ
مؤمن غمگین محبوسی هست که پیش از طلوع صبح از
من سؤال کند که او را از زندان رها کنم و غمش را فرج
دهم پس دعایش را مستجاب گردانم آیا بندهٔ مؤمن
مظلومی هست که از من سؤال کند پیش از صبح برای
دفع ستم ظالم تا من از برای او انتقام بکشم و حقش را به
او برگردانم پیوسته این ندا را می کند تا طلوع صبح،^{۴۳}

^{۴۳} مفاتیح الجنان

سابقه وجود و تعداد فرشتگان

بنابر روایات متعدد؛ ملائکه از با سابقه ترین مخلوقات هستند که خداوند متعال آنان را آفریده است؛ در احادیث شیعه آمده است که خلقت ملائکه (فرشتگان) بعد از خلقت انوار و ارواح پیامبر (ص) و امامان (ع) بوده و پر تعدادترین مخلوقات خداوند هستند.

ملا صدرا مطابق برخی احادیث تعداد فرشتگان آسمانها را هزاران میلیارد برابر انسانها می داند که همه آنها در مقابل فرشتگان عرش ناچیز دانسته شده اند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا
أُولَى أَجْنَحَةٍ مِّثْنَى ٠ وَثَلَاثَ وَرَبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^{۴۴}

ستایش از آن خداوند است، آفریننده آسمانها و زمین،
آن که فرشتگان را رسولان گردانید. فرشتگانی که

^{۴۴} فاطر ۱

بالهایی دارند، دودو و سه‌سه و چهارچهار. در آفرینش هر چه بخواهد می‌افزاید، زیرا خدا بر هر کاری تواناست.

در آیه مذکور آمده است که فرشتگان دارای بال هستند، منظور از بال داشتن فرشتگان این است که آنها مجهز به چیزی هستند که با آن از آسمان به زمین و از زمین به آسمان می‌روند، نه اینکه بالی نظیر بال پرندگان داشته باشند. در حدیثی از ابن عباس، پیامبر در معراج جبرائیل را با ششصد بال مشاهده کرد.

جنسیت فرشتگان

قرآن به صراحت مؤنث بودن فرشتگان را مردود می‌داند،

و بنا بر اینکه ملائکه موجودات مجرد هستند، مذکر و مؤنث بودن در آنها معنا ندارد.

تمثل فرشتگان

تمثل یعنی فرشتگان با صورتی غیر از صورت اصلی خود ظاهر شوند. قرآن کریم در ماجرای حضور فرشتگان نزد حضرت ابراهیم (ع)، لوط، داوود، مریم، و پیامبر اکرم (ص) تمثل بشری فرشتگان را مطرح کرده است. در روایات متعددی تمثل فرشتگان بر انسانها مطرح شده که از جمله آنها تمثل جبرئیل برای پیامبر اکرم (ص) به صورت دحیه کلبی است.

هاروت و ماروت دو فرشته بصورت انسان بودند

در سوره بقره از دو فرشته نام برده شده که در زمان حضرت سلیمان به مردم سحر و راه باطل کردن آن را یاد می دادند تا مردم فرق پیامبران و ساحران را بفهمند و به آنها گوشزد می کردند که استفاده از سحر باعث کفر و بدعابتی خواهد شد.

از احادیث چنین برمی آید که این دو فرشته زمانی به میان مردم آمدند که در سرزمین بابل بازار سحر داغ بود و مردم گرفتار چنگال ساحران. خداوند دو فرشته را به صورت انسان مأمور ساخت که عوامل سحر و طریق ابطال آن را به مردم بیاموزند، تا بتوانند خود را از شر ساحران بر کنار دارند.

داستان فطرس ملک

شیخ صدوق در کتاب امالی نقل می کند یکی از فرشتگان حامل عرش به نام فُطْرُس در وظایفش سستی کرد، پس از آن بالهایش شکسته و به زمین تبعید شد. او به هنگام تولد امام حسین(ع) به او توسل پیدا کرده و مورد بخشایش قرار گرفت.

خطبه اشباح

خطبه ۹۱ نهج البلاغه، معروف به **خطبه اشباح**، به خلقت فرشتگان، اقسام آنها، ویژگیها، توانائیا و وظایف آنها پرداخته است.

امام صادق(ع) می‌فرماید: خدای عزوجل ملائکه را از نور آفریده است، نه غذایی می‌خورند و نه چیزی می‌نوشند و نه در پی ازدواج‌اند.

گریه ملائکه برای مردن مومن

در روایتی از امام کاظم(ع) آمده است: اگر مؤمنی بمیرد ملائکه و مکانهایی که وی خدا را در آنها عبادت نموده است بر او می‌گریند. آمادگی فرشتگان برای یاری امام حسین(ع) در عاشورا و گریه آنها بر شهادت وی و زیارت آنها از قبور ائمه(ع) از دیگر اموری است که در روایات به آنها اشاره شده است.

کرویل، کوکبائیل، شمشائیل، اسماعیل و دردائیل از دیگر فرشتگانی هستند که در احادیث از آنها نام برده شده است.^{۴۵}

آیا ملائکه، گریه و خنده دارند؟

پیامبر اکرم (ص)

از جبرئیل پرسید آیا ملائکه، گریه و خنده دارند؟

فرمود: آری؟ به سه کس از روی تعجب می‌خندند و بر سه کس از روی ترحم و دلسوزی می‌گریند.

-اول: از کسی که سراسر روز را به سخنان چرند و پرند و (یا کارهای) بیهوده می‌گذارند، و، چون شب شود نماز عشاء خوانده و باز به بیهودگی خود ادامه می‌دهد، ملائکه می‌خندند و می‌گویند ای بی‌خبر از صبح تا شب سیر نشدی، حالا سیر می‌شوی؟

^{۴۵} <http://fa.wikishia.net/view/>

-دوم: دهقانی که بیل و کلنگ خود را برداشته و به بهانه تعمیر و اصلاح زمین خود، دیوار مشترک (بین خود و شریکش) را می‌ساید تا به سهم خود بیافزاید، ملائکه می‌خندند و می‌گویند، آن زمین به آن پهناور ترا سیر نکرد این مختصر تو را سیر می‌کند؟

-سوم: از زنی که خودش را از نامحرم در زمانی که زنده بود نمی‌پوشانید، بعد از مرگش وقتی که او را در قبر می‌گذارند بدنش را می‌پوشانند تا کسی حجم و اندامش را نبیند. ملائکه می‌خندند و می‌گویند: وقتی که مورد میل و رغبت بود او را نپوشانیدید، حالا که مورد نفرت و انزجار است او را می‌پوشانید....

اما گریه ملائکه در سه جا،

اول: بر غریبی که در راه طلب علم و دانش بمیرد
دوم: بر زن و مرد سالخورده ای که آرزوی فرزند کنند و خداوند به آنها عطا فرماید و (آنها به این سبب) خوشحال

شوند و گویند او در آخر عمر، به ما خدمت کند و پس از مرگ جنازه ما را تشییع نماید، پس (آن فرزند) در زمان حیات پدر و مادرش از دنیا برود و ملائکه قبل از پدر و مادر بر او بگیرند

سوم: بر یتیمی که نیمه شب بیدار شود و گریان سراغ مادر را بگیرد، غافل از اینکه مادرش مرده، وقتی دایه صدای او را می شنود با صدای خشن فریاد زند چرا گریه می کنی؟ وقتی (کودک بینوا) صدای دایه را می شنود بیاد مرگ مادرش می افتد و با نا امیدی ساکت می شود، پس در چنین جایی است که ملائک (به غربت و بی کسی او) گریه می کنند.^{۴۶}

توان و قدرت

فرشته کوچکتر از پشه!

^{۴۶} مواظظ العددیه ص. ۱۴۴، ۱۴۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله اندازه برخی از ملائک را کوچکتر از پشه معرفی نموده است.

خَلَقَ اللَّهُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ نُورٍ وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَمَلَائِكَةً أَصْغَرُ مِنَ الدُّبَابِ^{۴۷}

خداوند ملائک را از نور آفرید و برخی از آنها فرشتگانی هستند که از پشه کوچکترند.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه به بررسی افعال و اعمال فرشتگان پرداخته و توان دسته ای از آنها را چنین بیان فرموده است

و مِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا عِنَاقُهُمْ، وَ الْخَارِجَةُ مِنَ الْأَفْطَارِ ارْكَانُهُمْ وَ^{۴۸} الْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْأَرْضِ اِكْتَانُهُمْ

برخی از فرشتگان، پاهایشان در طبقات پایین ثابت، و گردنهایشان از آسمان فراتر رفته، و ارکان وجودشان از

^{۴۷} کنز العمال، ۱۵۱۷۴.

^{۴۸} نهج البلاغه، خطبه ۱.

اقطار جهان بیرون شده و کتفهایشان برای حفظ پایه های
عرش خدا آماده است.

اخبار و روایات زیادی در عظمت و هیبت ملائک و نیز
توان و قدرت آنها وارد شده است^{۴۹}

فرشتگان هر جایی نمی روند

از آنجا که آنها موجوداتی به دور از هر گونه عصیان و
سرکشی هستند، به گناه و معصیت نزدیک نشده و از
خطای انسانها بیزار و هرگز بر خانه ای که در آن
معصیت خداوند صورت گیرد وارد نمی شوند. اخبار
وارد شده در این رابطه بسیارند. به نمونه ای از آنها توجه
کنید:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ خَمْرٌ أَوْ دَفٌّ أَوْ طَبُورٌ أَوْ نَرْدٌ وَلَا
تُسْتَجَابُ دُعَائُهُمْ وَ تَرْفَعُ عَنْهُمْ الْبَرَكَهٗ.

^{۴۹} به تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۳۹۴ رجوع کنید.

^{۵۰} وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳۵؛

فرشتگان به خانه ای که در آن شراب یا دایره یا طنبور یا آلات قمار باشد وارد نمی شوند. دعا اهل آن خانه مستجاب نمی شود و برکت از آن زایل می گردد. ملائکه وارد خانه ای که در آن سگ باشد نمیشوند!

در کتاب وسائل الشیعه با بیان سلسله اسناد روایی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که ایشان فرموده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: همانا حضرت جبرئیل بر من نازل شد و فرمود همانا ما ملائکه در خانه ای که در آن سگ وجود داشته باشد و یا تصاویر اجساد (صاحب روح) وجود داشته باشد و یا ظرفی که در آن ادرار کنند داخل نمی شویم^{۵۱}.

نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: در خانه ای که سگ نگه می دارند نماز مگذار، مگر آنکه سگ

^{۵۱} (شیخ حر عاملی، ۱۴۰۹ق: ۵ / ۱۷۵ و ۱۷۶).

شکاری باشد و نیز درب اطاقی را که در آن نماز می‌خوانی ببند (تا مبادا سگ داخل شود) در این صورت اشکالی ندارد که در آنجا نماز گزاری، همانا فرشتگان به خانه‌ای که سگ در آن باشد و خانه‌ای که در آن صورت و تمثال (عکس‌های صاحب روح) باشد و نیز خانه‌ای که در آن در ظرفی بول کنند قدم نمی‌گذارند^{۵۲}

**خلاصه روایات درباره حضور ملائکه یا عدم حضور آنها
بین انسان‌ها و فرق جن با ملک**

ملائکه عطر و بوی خوش و پاکیزگی وضو و غسل را دوست دارند و هر جا بوی خوش باشد متوجه آنها می‌شوند و از ظلمت و جای متعفن بدشان می‌آید ولی شیاطین و اجانین جاهای تاریک و محل‌های متعفن را دوست دارند و در گلخن حمام و . جاهای کثیف جن فراوان است

^{۵۲} شیخ حر عاملی، ۱۴۰۹: ۵/ ۱۷۴

جایی که معصیت شود فرشته وارد نمی شود ولی
جن در آن جا زیاد و فراوان است
در خانه ای که سگ باشد فرشته گریزان است
ولی جن به آن خانه وارد می شود
در جایی که مجسمه و عکس صاحب روح باشد
فرشته وارد نمی شود ولی جن داخل می گردد
در اتاقی که جنب و حایض باشد فرشته وارد
نمی شود
در خانه ای که آلات موسیقی باشد فرشته داخل
نمی شود
ملائکه لباس سفید , قرائت قرآن و منزل امام و
ولی خدا را دوست دارند
جن ها از سخن چینی مسرور و خوشحال می
شوند
فرشتگان از زنهای محجبه مسرور و شاد می

گردند و منازلی که چنین زنهایی دارند جن از
خانه بیرون می رود
جن به زنهای بدون مقنعه و روسری اگر چه در
منزل باشند علاقه دارد البته اصناف کفار از جن.
ملائکه از موجودات عالم بالا و عالم ملکوت می
باشند و جن ها از موجودات عالم پائین هستند.
جنس ملائکه از نور است ولی جنس جن از
آتش و دود است
فرشتگان غذا نمی خورند و ازدواج هم نمی کنند
ولی جنیان هم غذا می خورند و هم ازدواج می
کنند.
جن ذریه (فرزند) دارد ولی ملائکه ذریه ندارند
ملائکه گناه و تخلف امر پروردگار را نمی کنند
بخلاف جن که گناه و تخلف از امر الهی می کنند.
فرشتگان مرگ , شرک و رفتن به جهنم ندارند

ولی جن ها مرگ دارند، شرک دارند و ستم کاران
آنها به جهنم می روند.

شیطان و جن دشمن انسان و بشر بوده و هستند
ولی ملائکه نه تنها دشمن انسان نبوده بلکه برای
آدمیان استغفار می کنند و از درگاه پروردگار
حکیم طلب آمرزش برای آنان می کنند.

فرشتگان به کمک مسلمانان آمدند

حضور فرشتگان از امدادهای غیبی است که در قرآن و
گزارش های تاریخی بازتاب یافته است. ظاهر آیه: (
فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدَفِينَ)
(سوره انفال، آیه ۹) نشان می دهد که فرشتگان از آغاز
نبرد بدر حضور داشته اند. شمار هزار نفری فرشتگان، در
آیه بعد به سه هزار تن افزوده گشت (سوره آل عمران،
آیه ۱۲۴) و به مؤمنان وعده داده شد که اگر صبر و تقوا

پیشه کنند، این شمار به پنج هزار تن افزایش خواهد یافت. (سوره آل عمران، آیه ۱۲۵) برخی مفسران شمار ملائکه را به هشت یا نه هزار تن نیز رسانده‌اند. منابع از دستارهای سبز، زرد، و سرخ رنگ برای فرشتگان یاد کرده‌اند. حضور فرشتگان در بدر از سوی مشرکان مانند سهیل بن عمرو و ابواسید ساعدی و مسلمانان حاضر در نبرد، مانند ابن مسعود، نیز گزارش شده است. به گزارش ابن عباس، نبرد بدر تنها نبردی بود که فرشتگان در آن همراه مسلمانان جنگیدند؛ اما برخی تنها به حضور آنان اشاره دارند. حضور یک فرشته مقرب الهی برای از میان بردن مشرکان کافی بود؛ اما چنان‌که آیه ۱۰ انفال اشاره دارد، دلیل حضور این فرشتگان آرامش‌بخشی و پایدار ساختن مسلمانان در نبرد و اراده خداوند برای عذاب کافران با شیوه عادی (دستان مؤمنان) بود. بدین‌سان، فراوانی شمار فرشتگان برای یاری رساندن به مسلمانان توجیه می‌شود.^{۵۳}

^{۵۳} <https://wikihaj.com/view/>

فصل سوم: زنانی از جهان دیگر

زنانی که از عالم دیگر آمدند!

در مورد تولد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها روایت شده که برای کمک به تولد این شخصیت‌های بزرگ، زنانی از عالم دیگر آمدند که بشرح زیر می باشد:

مأمورین الهی در نزد آمنه

آمده است که در هنگام وضع حمل آمنه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله، چهار زن موحد و مؤمن در حالی که در دستشان جامهای بلورین شربت بود، به کمک او آمدند.

یکی گفت: من آسیه خداپرست، همسر فرعون هستم .
دیگری گفت: من مریم عذراء مادر عیسی هستم . سومی
که عقب‌تر از آن دو بانوی جمیل بود، گفت: من هاجر
مادر اسماعیل ذبیح‌الله هستم و چهارمی گفت: من کلثوم
خواهر موسی بن عمران هستم .^{۵۴}

چهار زن از عالم دیگر به کمک فاطمه بنت اسد آمدند

وقتی فاطمه بنت اسد خواست وضع حمل کند ، کنار کعبه
آمد تا از خدا کمک بخواهد ناگاه دیوار کعبه شکافت
برداشت و فاطمه ناخودآگاه وارد شد و دیوار بسته شد.

فاطمه مادر علی علیه السلام می گوید وقتی وارد کعبه
شدم با استقبال چهار زن بنامهای حواء، آسیه ،مریم ومادر
موسی مواجه شدم وبا کمک آنها فرزندم متولد
شدوبوسیله آنها پذیرائی شدم.وقتی کودک متول

^{۵۴} حیوة القلوب ، ج ۲

شد، ناگاه به سجده رفت و شهادت بر وحدانیت خدا
و نبوت حضرت محمد و امامت خود داد.

آن خانمها همراه فاطمه بودند تا اینکه کودک را به
ابوطالب که چهار روز منتظر بود دادند. ابوطالب می گوید
من سخن آنها را که می گفتند: این کودک پاک است
و اگر بخواهیم او را شستشو دهیم به او جسارت کرده ایم
را می شنیدم^{۵۵}

چهار زن از عالم دیگر به کمک خدیجه کبری آمدند

در روایت است که وقتی خدیجه کبری خواست زایمان
کند ناگاه چهار زن بر او وارد شدند و خود را معرفی
کردند و گفتند برای کمک به وضع حمل او آمده اند. و
فاطمه زهراء با کمک این چهار زن بهشتی
(مریم، ساره، آسیه و کلثوم) متولد شد به سخن در آمد
و گفت: اشهد ان لا اله الا الله وانّ ابی رسول الله سید الانبیاء

^{۵۵}. (بحار ج ۳۵ ص ۱۴)

وانّ بعلی سیدالاولیاء ووُلدی ساده الاسباط.من شهادت
می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و پدرم رسول
خدا سرور پیامبران است وشوهرم علی سرور
اوصیاء است وفرزندانم سرور همه سبطها هستند.^{۵۶}

زنانی از عالم دیگر نزد فاطمه زهرا آمدند

سلمان می گوید : « ده روز پس از رحلت نبی اکرم
صلی الله علیه وآله تازه از منزل خارج شده بودم که علی
علیه السلام را در کوچه ملاقات کردم .

حضرت وقتی مرا دید ، فرمود : « سلمان ! بعد از پیامبر به
ما ستم روا داشته ای ! » گفتم : « ای حبیبم ، ابا الحسن
کسی به شما نمی تواند ظلم کند ولی حزن و اندوهم به

^{۵۶} (بحار ج ۶ ص ۲۴۶)

خاطر رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از دیدار با شما گردید .

علی علیه السلام فرمود : « ای سلمان ! به منزل فاطمه دختر رسول خدا برو که او مشتاق دیدار توست و می خواهد از تحفه های بهشتی به تو بدهد . » من گفتم : « آیا بعد از رحلت پیامبر باز برای فاطمه از بهشت تحفه می رسد . » فرمود : « آری ! دیروز رسید . »

سلمان می گوید : « من با عجله به خانه فاطمه رفتم و دیدم که حضرت نشسته اند و عبائی بر روی خود گذاشته اند وقتی نگاهشان به من افتاد فرمودند : « ای سلمان ! بعد از رحلت پدرم ، رسول خدا به ما ستم روا داشتی . » گفتم : « ای محبوب ما آیا می توانم به شما ستم کنم ؟ » فرمود : « بنشین و آنچه به تو می گویم نزد خود نگهدار ! » دیروز من در این اطاق نشسته بودم و درب حیاط بسته بود و من درباره قطع وحی از ما اهل بیت و نیامدن ملائکه به منزل ما بعد از رحلت رسول خدا در فکر بودم . ناگهان در حیاط بدون اینکه کسی آنرا باز

کند ، باز شد و سه زن که زیباتر و خوشبوتر از آنان
ندیده بودم وارد شدند . من بلند شدم و در حالی که آنان
را نمی‌شناختم ، گفتم : « آیا از اهل مکه هستید یا از اهل
مدینه ؟ » آنان گفتند : « ای دختر محمد ما از اهل مکه و
مدینه نیستیم و از اهل زمین نیز نیستیم . ما زنان

حورالعین هستیم که از طرف خدا به سوی تو اعزام
شده‌ایم و به دیدن تو ای دختر محمد ! مشتاقیم ! »

به آن زنی که به نظر می‌رسید از دیگران سنّش بیشتر
است رو کردم و گفتم : « اسم شما چیست ؟ » جواب داد :
« مقدوده ! » گفتم : « چرا مقدوده نام نهاده شده‌ای ؟ »
گفت : زیرا من برای مقداد بن اسود کندی ، صحابه
رسول الله خلق شده‌ام « به دومی گفتم : « اسم شما
چیست ؟ » گفت : « ذرّه ! » گفتم : « چرا ذرّه نامیده
شده‌ای در حالی که در چشم من تو بزرگی ؟ » گفت :
« من برای ابوذر صحابه رسول الله خلق شده‌ام . به سومی
گفتم : « اسم شما چیست ؟ » گفت : « سلمی » گفتم :

چرا سلمی ؟ » گفت : « من برای سلمان صحابه پدرت
رسول خدا خلق شده‌ام . »

آنها مقداری خرما به من دادند که از برف سفیدتر و از
مشک خوشبوتر و در این هنگام فاطمه علیهاالسلام
مقداری خرما به من داد و فرمود : « ای سلمان ! با این
خرما افطار کن و فردا هسته‌اش را برای من بیاور . »

سلمان گفت : « وقتی خرماها را برداشتم و بیرون آمدم از
بوی خوشی که داشت به هر کس که می‌رسیدم می‌گفت :
« ای سلمان ! آیا با تو مُشک است ؟ » می‌گفتم : « آری ! »
هنگام افطار وقتی خرما را تناول کردم ، متوجه شدم که
بی‌هسته است .

روز بعد خدمت دختر رسول خدا رفتم و گفتم : « با آن
هدیه‌ای که به من دادید ، افطار کردم و متوجه شدم که
بی‌هسته است »^{۵۷} .

^{۵۷} بحار الانوار : ج ۴۳ ، ص ۶۷

ازدواج طلبه با حورالعین بهشتی!

یک آشیخ علی بود در نجف ایشان سالها درس خوانده بود ولی ازدواج نکرده بود ، بعد آمده بود حرم حضرت ابوالفضل و گفته بود آقا من ازدواج نکردم و حالا هم که می خواهم ازدواج کنم حورالعین بهشتی از شما می خواهم به من عنایت کنید ، گریه زیاد کرده بود و بعد از مدت زیادی که نتیجه نگرفته بود برگشته بود به نجف و دوباره به درسش چسبیده بود ، گفت : تا اینکه یک روز در حرم حضرت امیر بودم همین که از حرم بیرون آمدم دیدم یک خانم جوان من را صدا زد و گفت آقا جان بیا من را ببر و برای خودت عقد کن ، گفتم من نمی تونم ، من طلبه هستم و امکانش نیست ولی قبول نکرد و همراه من آمد ، بهش گفتم خانم دنبال من نیا اینجا حوزه است و طلبه ها هستند ... ولی باز قبول نکرد ... آمد داخل مدرسه و به اجبار همراه من داخل حجره شد . به او گفتم در اینجا باش تا من برم به حجره طلبه های دیگر تاببینم فردا چه می شود ... آمدم از حجره بیرون ، او چادرش را از سر برداشته بود ، یک دفعه دیدم از حجره نور همین

طور میزنه بیرون و تا آسمان می رود ، خیلی تعجب کردم رفتم گفتم شما کی هستید ؟ گفت : شما از حضرت ابوالفضل چه خواسته بودید ؟ مگه حورالعین بهشتی برای ازدواج نخواسته بودید ؟ من حورالعین بهشتی هستم . آقا ابوالفضل از بهشت من را احضار کرده است و عنایت فرموده پیام خدمت ایشان . بعد هم گفت بلند شو بریم کربلا که من می خواهم در کربلا باشم و آقا ابوالفضل یک خونه برای من و شما در کربلا در نظر گرفته است . آمدند کربلا و با عنایت حضرت ابوالفضل هفده سال با هم زندگی کردند ، و هیچ کس از این جریان مطلع نشد مگر موقع مرگ این آشیخ علی ، که آشیخ علی یک رفیق داشت و حورالعین بهشتی به رفیق آشیخ می گوید این رفیق شما مریض است و فلان زمان و فلان ساعت از دنیا می رود ، و حورالعین بهشتی به این رفیق می گوید من باید یک سرّی به تو بگویم : من از جنس حورالعین بهشتی هستم و حضرت ابوالفضل یک سری تصرفات در من کرده و گفته باید بیست سال در زمین باشم و فرموده

اند چون این آقا از ما درخواست کرده ، ما هم باید
اجابت کنیم^{۵۸}

ملاقات با حوریه ای در مسجد کوفه

مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی، یکی از
مفسرین بزرگ و عارفین بصیری بود که در سرتاسر
زندگی پربرکت خود شاهد صحنه های عجیبی بوده است
و یکی از آن ها ملاقات با حوریه ای در مسجد کوفه بوده
است!

این عارف بزرگ و صاحب تفسیر معروف المیزان در
بیست و نهم ذی الحجه سال ۱۳۲۱ ق در تبریز به دنیا
آمد و در پنج سالگی مادر و در نه سالگی پدرش را از
دست داد و از همان سال ها به مکتب رفته و به تحصیل
دروس دینی اشتغال ورزید. سپس ایشان به منظور
تکمیل تحصیلات دینی خود، عازم نجف اشرف گردیدند
و طی ۱۱ سال اقامت در آن دیار مقدس به تحصیل علم و

^{۵۸} چهره درخشان قمر بنی هشتم-ربانی خلخال

تهذیب نفس پرداختند و سپس به دلیل برخی از مشکلات در سال ۱۳۱۴ ش، نجف اشرف را به قصد تبریز ترک نمودند و در اواخر اسفند ۱۳۲۴ تبریز را به مقصد قم ترک نموده و تا آخر عمر خود در آن شهر ماندگار شدند.

یکی از اساتید علامه طباطبائی، مرحوم قاضی بود و ایشان شاگردان خود را بر طبق موازین شرعیه و با رعایت آداب باطنیه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در کردار، دستورات خاص اخلاقی ای می دادند و دل آن ها را آماده ی پذیرش الهامات عالم غیب می نمودند. خود ایشان (مرحوم قاضی) در مسجد کوفه و مسجد سهله حجره داشتند و بعضی از شب ها را به تنهایی در آن حجرات بیتوته می کردند و شاگردان خود را نیز توصیه می کردند تا بعضی از شب ها را به عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند و دستور داده بودند که چنان چه در بین نماز و با قرائت قرآن و یا در حال ذکر، فکری

برای شما پیش آمد و یا صورت زیبایی را دیدید و یا بعضی از جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید، توجه ننمایید و دنبال عمل خود باشید!

استاد علامه طباطبایی می فرماید: روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم، در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می نمود. همینکه خواستم به او توجه کنم یاد حرف استاد افتادم و لذا چشم پوشیده و توجهی نکردم. پس آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، من نیز توجهی ننمودم و روی خود را برگرداندم، پس آن حوریه بهشتی رنجیده شد و رفت و من تا به حال هر وقت آن منظره به یادم می افتد، از رنجش آن حوریه متأثر می شوم!^{۵۹}

^{۵۹} شمس، مرادعلی. سیری در سیره ی علمی و عملی علامه طباطبایی از نگاه فرزندان، قم: اسوه، ۱۳۸۵.

یک هفته با حورالعین

یکی از علما و سادات وارسته که قبلاً ساکن نجف بود و بعد سالها در تهران بود و چند سال قبل فوت کرد نقل می کرد که من ازدواج نکرده بودم. روزی در حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آقا خطاب کردم و گفتم آن حورالعین ها که در قیامت هست یکی از آنها را در همین دنیا برای ما بفرستید ! وقتی از حرم بیرون امدم، بلافاصله دیدم خانمی چادر بر سر و نقاب به صورت به طرفم آمد و گفت: «می خواهی صیغهات بشوم؟»

گفتم: «آری» گفت: «الان انتخاب کن که یک روز یا یک هفته یا یک ماه یا یک سال یا نود و نه سال؟ و هر چه انتخاب کنی قابل تمدید هم نیست!» فکری کردم و دیدم نقاب دارد و نمی شود اطمینان کرد، شاید عجوزه و پیر و زشت باشد ! بالاخره گفتم: «یک هفته.»

او قبول کرد و به خانه رفتیم و صیغه را خواندیم و نقاب را کنار زد. دیدم آنقدر زیباست که نمی دانم آیا

انسان است یا فرشته ! از بس زیبا بود، غش کردم!!! آن زن شانه‌هایم را مالید تا به حال عادی برگشتم. گفت: «آقا این چه حالی است داری، تو یک هفته بیشتر وقت نداری
«!!!»

بالاخره یک هفته را به نهایت لذت و خوشی سپری کردم اما از جمال و کمال و تناسب اندام او حیران بودم، بعد از گذشت آن مدت او عازم رفتن بود. به او گفتم تو را قسم می‌دهم بگویی که کیستی یا از کجا پیدایت شد؟
و ...

گفت: «من همان حورالعین هستم که از امیرالمؤمنین طلب کردی، این را گفت و ناپدید شد و رفت!»^{۶۰}

^{۶۰} صفحه ۲۵ کتاب حورالعین زیباروی بهشتی

فصل چهارم: درباره شیاطین

(مطالب این فصل از کتاب معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام نوشته مولف نقل شده است.)

سابقه شیاطین!

گفته شده که وقتی خداوند، آسمان و زمین. ملائکه و جن را خلق کرد، ملائکه را در آسمان جای داد و جن را در زمین قرار داد. جان پدر همه اجنه است. جن هفت هزار سال در زمین بودند ولی در میان آنان ظلم و فساد و قتل یکدیگر پیدا شد. لذا خداوند، ابلیس را به سرپرستی ملائکه بر علیه جن فرستاد و آنها هم جن را از زمین اخراج و به جزایر و قله کوهها تبعید نمودند و خودشان در زمین ساکن شدند. خداوند، ابلیس را پادشاه زمین و پادشاه آسمان

دنیا و خزانه دار بهشت نمود. او خیلی خدا را عبادت می کرد ولی دچار عجب شد و گفت من از ملائکه بالاترم که خداوند چنین مقامی به من داده است.

ابلیس از فرشتگان نبود

امام جعفر صادق (ع): ابلیس از فرشتگان نبود بلکه از جن بود و باملائکه بود و فرشتگان خیال می کردند از آنهاست. ولی خدا می دانست که از آنها نیست تا زمانی که فرشتگان امر به سجده بر آدم (ع) شدند آنگاه معلوم شد که ابلیس جزو جن بوده است.

شیطان و قوم لوط!

امام باقر(ع): قوم لوط بهترین قوم بودند. اما ابلیس سراغ آنها رفت. خصلت آنها این بود که همه مردها برای کارهایشان از محل خارج می شدند و زنهای در محل باقی می ماندند. ابلیس خود را بصورت نوجوانی در آورد و کشت و کشاورزی آنان را خراب می کرد تا اینکه او را دستگیر کردند و قرار شد که فردا او را مجازات نمایند. شب او را نزد یکی از خودشان گذاشتند. موقع خواب نوجوان - ابلیس - شروع به گریه کرد. میزبان علت گریه اش را پرسید. او گفت من شبها وقتی می خوابیدم روی سینه پدرم می خوابیدم! میزبان هم او را روی سینه خود خواباند و ابلیس آن شب کاری کرد که میزبان با او لواط نمود. فردا میزبان قضیه را برای مردها تعریف کرد و آنها هم به لواط راغب شدند و این چنین بود که هم جنس بازی میان مردها رسم شد. ابلیس سپس سراغ زنهای رفت

واین عمل ننگین و خلاف فطرت را بین آنها رسم نمود. تا
اینکه عذاب الهی آنان را فرا گرفت

عابد بنی اسرائیل

در بنی اسرائیل عابدی بود که همیشه می
گفت: الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین.

ابلیس که از این حرف او در ناراحتی بود
شیطانی را فرستاد که او را وادار کند بگوید: العاقبه
للاغنیاء! یعنی عاقبت با پولدارهاست! شیطان مذکور
با عابد دیدار کرده و این پیشنهاد را به او کرد ولی
عابد قبول نکرد و قرار گذاشتند که راجع به این
سخن از یک نفری که می بینند پیرسند. و هر که
محکوم شد دست او را قطع نمایند. به یک نفر
برخوردند و او پرسیدند او گفت: العاقبه للاغنیاء!

لذا دست راست عابد قطع شد ولی باز او می گفت: الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین. باز از شخص دیگری پرسیدند واو هم حرف شیطان را تأیید کرد پس دست دیگرش را قطع کردند اما او مرتب می گفت الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین. وقرار گذاشتند که این بار هر کدام محکوم شد گردنش قطع شود. خداوند ملکی را فرستاد. آندو از او سؤال کردند واو گفت: الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین. وگردن شیطان را قطع کرد و دست عابد را هم شفا داد.

عابد دیگر و نجات زن بدکار!

امام صادق(ع): در بنی اسرائیل عابدی بود که هیچ میلی به دنیانداشت لذا ابلیس ناله ای کرد

تا شیاطین بدورش جمع شدند، ابلیس گفت برای
فریب این ابد چه روشی را پیشنهاد می کنید؟ یکی
گفت از راه زنان! ابلیس گفت میلی به زن
ندارد! دیگری گفت از راه شراب! ابلیس گفت میلی
به شراب ندارد. سومی گفت از راه اعمال
خوب! ابلیس گفت تو برو و از این راه گمراهش کن!

شیطانک به کنار محل زندگی عابد رفت و در آنجا
مشغول عبادت شد. عابد متوجه این عابد جدید شده و او را
زیر نظر گرفت. بعد از چند روز عابد، سراغ شیطان
عابد نما رفت و گفت چقدر تو خوب عبادت می کنی؟ از
کجا به این مقام رسیده ای؟ گفت من یک گناهی کرده ام
. هر وقت بیاد آن گناه می افتم به عبادت راغب تر می
شوم. تو هم اگر می خواهی که مثل من بشوی باید بروی
گناه کنی! عابد گفت چه گناهی؟ گفت برو زنا کن! عابد
گفت من که این کار را بلد نیستم. شیطان گفت من بتو
یادمی دهم. داخل شهر می شوی و در فلان کوچه و فلان

خانه، زن فاسدی است، سراغ او می‌روی! عابد هم به سخن
شیطان گوش کرد و به در خانه زن مذکور رفت. زن مذکور
اورا به خانه برد ولی از سر و وضع و چهره عابد فهمید که
او اهل گناه نیست. لذا علت تصمیم بر گناه را از
او پرسید. عابد داستان عابدنمارا برای او تعریف کرد. زن
دلش بحال عابد سوخت و گفت او عابد نیست بلکه
شیطانی است که برای اغوای تو آمده است و عابد را
منصرف نمود. عابد از خانه زن بیرون رفت و زن همان
شب بیمار شده و مرد. خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد
و بخاطر اینکه این زن، بنده ما را از گناه کردن نجات داد
برو و او را غسل و کفن نما و نماز بخوان و دفن کن که او
آمرزیده شد

وسوسه شیطان

وقتی شب هشتم ذی حجه شد، در خواب به ابراهیم (ع) امر شد که باید اسماعیل را ذبح نمائی. تا سه شب این امر به او شد. روز دهم به هاجر گفت که لباس خوبی برای اسماعیل بیاور. که می‌خواهم او را به مهمانی دوست ببرم. سپس کارد و ریسمان هم برداشت و باتفاق اسماعیل به طرف منی^۱ روانه شد. شیطان به شکل پیرمردی نزد هاجر رفت و گفت ابراهیم (ع) پسرت را کجا برد؟ گفت به مهمانی دوست. گفت نه بلکه چون ساره فرزندی ندارد ابراهیم (ع) را وادار کرده تا فرزندشمارا بکشد. هاجر فهمید که این شیطان است، چند تا سنگ بطرفش پرتاب نمود. شیطان نزد اسماعیل رفت و گفت پدرت تو را کجایم برد؟ گفت به مهمانی دوست. گفت اشتباه می‌کنی بلکه تو را برای قربانی کردن می‌برد. اسماعیل فهمید که او شیطان است او را با چند سنگ دور نمود. شیطان سر

راه ابراهیم (ع) گرفت و گفت ای ابراهیم! این پسر
تو ست نکند او را از دست بدهی؟ ابراهیم (ع)
متوجه شد که شیطان است چندتا سنگ بطرف او
پرتاب نمود. که این سه محل بعنوان رمی جمرات
محل سنگ انداختن حاجیان است. و هیچ چیزی
نتوانست مانع کار ابراهیم (ع) شود.

سر راه یحیی (ع)

یحیی (ع) از ابلیس پرسید که چه چیزی نور
چشم تو ست؟ گفت زنان دامهای من هستند! که
هر گاه دعا و لعن آدم صالحی را می شنوم به زنهای پناه
می برم! و آنجا آرام می گیرم.

روزی یحیی (ع) از ابلیس خواست تا فردا با
صورت اصلی خود ظاهر شود. ابلیس قبول کرد و روز
بعد ناگاه یحیی (ع) دید که موجودی بسیار کریه

وزشت و منکوس و چشمان شکاف زده و بدون چانه
وریش و موهای کم که بطرف آسمان بالا رفته و
چهار دست و در هر دستی شش انگشت و انگشتانی
که تا پایش دراز بود و بینی مانند پرنده و در
دستش دامهایی برنگهای سفید و سیاه و سرخ و سبز
و زرد و زنگ بزرگی در دستش و... ظاهر شد. ابلیس
گفت من اول زیباترین موجود در بین فرشتگان
بودم ولی بخاطر معصیت خدا زشت ترین صورت را
دارم.

امیر المؤمنین (ع) بر روی سینه ابلیس!

روزی ابلیس بصورت پیرمردی نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت برایم از خدا
طلب آمرزش کن! حضرت فرمود تلاشت بیهوده و

عملت باطل است. ابلیس رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی (ع) فرمود که این ابلیس بود. امیر المؤمنین (ع) بدنالش رفت و او را گرفت و بر زمین زد و روی سینه اش نشست. ابلیس گفت ای ابالحسن! خدا به من تا قیامت مهلت داده است. حضرت هم او را رها کرد.

شیطان در مقابل عمار

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمار را بدنبال آب فرستاد و شیطان سه بار در مقابل عمار قرار گرفت تا مانع او شود ولی هر سه بار عمار او را مغلوب نمود. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شیطان بین عمار و آب بصورت دودی سیاه مانع شد ولی خدا عمار را بر شیطان پیروز کرد.

انت زین العابدین

روزی امام سجاده (ع) مشغول نماز بود که شیطان برای بهم زدن نماز حضرت بصورت ماری ظاهر شد و انگشت پای امام را نیش زد! ولی امام اعتنایی به درد نکرد و نمازش را دامه داد و بعد از نماز فهمید که این مار، شیطان است فرمود ای ملعون از من دور شود! و دوباره مشغول نماز شد. لذا خطاب شد انت زین العابدین!

یاران ابلیس!

«یکی از مفسرین گفته است که: لاقیس از اولاد ابلیس است که سراغ نماز خوانه‌های رود. هف هف اف در بیابانهاز ندگی می‌کند. زلنبور

دربازارها به فعالیت مشغول است. بشر برای صاحبان مصیبتها وسوسه می نماید. الایض پیامبران را وسوسه می کند. اعور مردم را به زنا تشویق می نماید. داسم در خلوت انسان وسوسه می کند. مطرش علیه مؤمنین شایعه پراکنی می کند.»

«امیر المؤمنین (ع): قزح اسم شیطان است.»

«امیر المؤمنین (ع) در جنگ جمل فریاد زد
شتر-شتر عایشه را- رابکشید که او شیطان
است! محمد بن ابی بکر و عمار سراغ شتر رفتند و او را
کشتند.»

اسم شیطان

«فیروز آبادی گفته است که اسم شیطان ورئیس
جن، الزوبعه است.»

نام شیاطین

«امیر المؤمنین (ع): نام ابلیس در آسمان، حارث بوده است.»

امام صادق (ع): شیطانی بنام مذهب است که به هر صورتی غیر از صورت پیامبر و امام در می آید. و فرمود شیطانی بنام هزع است که در خواب مردم می آید.

فرزند خوب ابلیس!

«گویند همه فرزندان ابلیس کافرند بجز چند نفر از جمله جنی بنام هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس که بدست نوح (ع) ایمان آورد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و در جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین (ع) بود.»

«روایت شده که در راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه وآله به جنگ حنین ناگاه مار بزرگی راه را بر سپاه بست. اصحاب جریان را به پیامبر گزارش کردند. رسول خدا خود آمد و نزد مار ایستاد ناگاه مار صدازد: السلام علیک یا رسول الله! من هیثم بن طاح بن ابلیس هستم که بتو ایمان آورده‌ام و آمده‌ام که در جنگ به شما کمک کنم. حضرت فرمود از ما جدا شو و بنزد خانواده ات برو...»^{۶۱}

^{۶۱} معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام-مؤلف

فصل پنجم: جن

درباره جن

بر طبق عقاید عامه، ساختار اجتماعی جن‌ها شبیه اجتماع انسان‌ها است. آن‌ها پادشاه و دادگاه دارند و عروسی می‌کنند و سوگواری می‌گیرند. اگر جن مسلمان خود را به شکلی به غیر از شکل اصلی خود درآورد و به قتل برسد، قاتل را مسئول این قتل نمی‌دانند. پادشاهی از جن‌های مسلمان زعفر بود که گفته می‌شود در رویداد کربلا به امام حسین پیشنهاد کمک نمود. بر اساس نسخه‌ای از زندگی‌نامه زعفر، زعفر در دهه ۱۳۰۸ هجری شمسی درگذشت و فرزندش کاظم شاه جن‌های

مسلمان شد. علاوه بر شکل حیوانی، جن‌ها گاهی برای گمراه یا نابود کردن انسانهای قربانیانی خود به شکل انسانی در می‌آیند. گفته شده که جنی به صورت زنی زیبا درآمده بود قربانی اش وی را از روی پاهای حیوان مانند اش شناسایی کرد و طنابی را به دور گردن آن جن انداخت و با کشیدن روی زمین در پشت شتر وی را به قتل رساند. در میان سیستان گفته می‌شود جنی به نام مردآزما (ارزیابی‌کننده مردان) وجود دارد. اگر مرد از وی ترسد مردآزما با او دوست می‌شود و در زندگی به او کمک می‌کند، در غیر اینصورت او را با ترساندن دیوانه می‌کند. برخی بر این باور اند که مردآزما نر است و با قربانیانش آمیزش جنسی می‌کند.^{۶۲}

نبرد امیرالمومنین با جن‌ها

^{۶۲} <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

از اهل تسنن و تشیع نقل شده است که : چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ با قبیله بنی المصطلق بیرون رفت . مقداری که از راه را طی کردند ، به دره ای رسیدند و شب در آن دره ساکن شدند . آخر شب جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد که گروهی از جنیان کافر در اینجا کمین کرده اند و اندیشه بدی نسبت به حضرت و یارانش در موقع گذشتن از آنجا را دارند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی علیه السلام را خواست و فرمود : « به سوی این وادی برو که عده ای متعرض تو می شوند و به تو حمله می نمایند . تو با قدرتی که خداوند عزوجل به تو عنایت کرده ، آنها را دفع کن و به نام های ویژه خداوند که تو آنها را بلدی از بدی های آنها به خدا پناهنده شو » . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله صد نفر را با او روانه کرد و به آنها دستور داد که از اوامر علی علیه السلام اطاعت کنند .

علی علیه السلام با همراهانش به طرف وادی مذکور حرکت کرد و چون به آنجا رسیدند ، به همراهانش

دستور داد که همانجا بایستند و بدون دستور او هیچ کاری انجام ندهند . خود حضرت حرکت کردند و جلو رفتند و نام‌های الهی را بر زبان جاری کرده و به

خدا پناه بردند و به همراهانشان اشاره کردند که نزدیک او بروند . چون دویست قدمی جلوتر رفتند ، ناگهان باد تندی از آن محل بلند شد به طوری که نزدیک بود افراد بر زمین بیافتند و دچار ترس شدیدی شدند ، در این موقع علی علیه‌السلام با صدای بلند فریاد زد : « من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب وصی رسول خدا و پسر عموی او هستم » . ناگهان عده‌ای سیاه رو که به نظر می‌رسید شعله‌هائی از آتش در دست‌های خود دارند ، مشاهده شدند . علی علیه‌السلام یک تنه به میان دره رفت ، در حالی که قرآن تلاوت می‌فرمود و شمشیرش را به راست و چپ حرکت می‌داد ، وقتی علی علیه‌السلام به میان آن جنیان رفت اصحاب دیدند که آنها به دود سیاهی تبدیل شدند و علی علیه‌السلام تکبیر گرفت .

سپس ایستاد تا آن دودها بالا رفته و آسمان صاف شد .
اصحاب علی علیه السلام گفتند : « ای ابالحسن چه دیدی
؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بیشتر برای
تو می ترسیدیم » . حضرت فرمود : « همین که دشمن از
مقابل من آمد ، نام های خداوند را با صدای بلند صدا زدم
که دیدم آنان کوچک شدند و در صدد فرار درآمدند .
من بدون ترس به میان آن دره رفتم و اگر می ماندند ، تا
آخرین نفرشان را از پای درمی آوردم و خداوند شر آنها
را از سر مسلمانان کوتاه کرد . و باقیمانده آنها پیش از ما
به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفته و مسلمان
می شوند » .

چون علی علیه السلام و همراهان باز گشتند و جریان را
تعریف کردند ، در حق علی علیه السلام دعای خیر کرده
فرمود : « ای علی ! اجنه ای که خداوند به واسطه تو آنها را

به هراس افکنده بود قبل از تو به نزد من آمده و اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم^{۶۳}.

جن در فرهنگ عامه

تصور بیشتر مردم از جن به عنوان موجودی فرمان‌بر است. اقدامات خاصی برای جلوگیری از آزارشان یا احضار آنها انجام می‌شود. آنها را با نامهای خاصی مثل از ما بهتران و عزیزان یاد می‌کنند تا از احضار ناخواسته آنها که ناشی از ذکر نام آنها است جلوگیری نمایند همچنین سوت زدن، تحریک آنها با پرتاب سنگ، ریختن خاکستر یا آب گرم بدون ورد لازم، سوزاندن تخم مرغ و پوست پیاز باهم یا کارهایی مانند جارو زدن بی‌مورد در شب باعث احضار آنها می‌شود. شکارچی پیری که جنی در شمایل یک تازی را زخمی کرده بود،

^{۶۳} ارشاد: ص ۳۴۲.

زمانی که به قرار گاه جن‌ها وارد شد توسط آن‌ها توبیخ شد و سه روز بعد جان باخت؛ همچنین جن‌ها شکارچیان را که بیش از حد حیوانات را می‌کشند تعقیب می‌کنند. آن‌ها چنین شکارچی زیاده‌خواهی را از طریق تبدیل او به گوزن نری که وی زخمی کرده بود تنبیه می‌کردند. جن‌ها این شکارچی را مجبور می‌کردند تا مشقات یک حیوان شکار شده را تحمل کند، از تعقیب و گریز گرفته تا کشتن، سر بریدن، پوست کندن و کباب شدن..

به‌طور کلی برای در امان ماندن از گزند و آسیبهای جن و همچنین دور نگه داشتنش، آیه قرآنی «بسم الله الرحمن الرحیم» را می‌خوانند (به نام خداوند بخشنده مهربان).

بعضی از زمان‌ها در هفته گزند جن‌ها افزایش می‌یابد مخصوصاً شب‌های شنبه و سه شنبه، آن‌ها با

خطر یا آسیبی که برای مردم ایجاد می‌کنند باعث حوادث یا بیماری می‌شوند یا مصیبت به بار می‌آورند، غیر از اینها ممکن است یکی از کودکان انسان را بدزدند و جایش را با فرزند جن‌ها عوض کنند. همچنین ممکن است به خانه‌ای وارد شده و اموالش را بدزدند. در میان سیستانی‌ها گفته می‌شود دیوی وجود دارد به نام دیو یا هلو که شبیه گاو نری است که در شب دیده می‌شود و به قربانیانش حمله و تجاوز می‌کند. جن دیگری در میان سیستانی‌ها است به نام جن کلوخ پیران که به سمت قربانیان خود سنگ و کلوخ داغ پرتاب می‌کند ولی آن‌ها هرچه اطراف خود را نگاه می‌کنند کسی که سنگ پرتاب می‌کند را نمی‌بینند؛ و جن دیگری در میان سیستانی‌ها به نام «مرد آزما» یا

«مدروزما» وجود دارد که شبها و در مسیر راهها
برای عابرین مزاحمت ایجاد می‌کند.^{۶۴}

جن در قرآن

واژه جنّ ۲۲ بار در قرآن به کار رفته است؛ یک بار در
سوره مدنی الرحمان و بقیه در سوره‌های مکی. واژه جانّ
نیز پنج بار به کار رفته که چهار بار آن در سوره الرحمن
است. واژه «جَنَّة» نیز ده بار در قرآن به کار رفته، که پنج
بار آن قطعاً به معنای جنّ است. واژه‌های دیگری نیز
مرتبط یا گاهی مرادف با واژه یا معنای جنّ است، مانند
شیطان و شیاطین و ابلیس و عفریت.

^{۶۴} <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

در قرآن سوره‌ای نیز به نام سوره جن وجود دارد. این سوره هفتاد و دومین سوره قرآن است و موضوع اصلی آن، ایمان آوردن گروهی از جنیان به اسلام است.

بر اساس قرآن کریم، جنّ پیش از خلقت انسان و از «نار السّموم» و «مارج من نار» آفریده شده است. جنیان، صالح و غیر صالح دارند و مانند آدمیان در روز قیامت از آنها بازخواست می‌شود آنان جزای اعمالشان را به طور کامل در آخرت دریافت می‌کنند و بدکاران آنها به دوزخ خواهند رفت. بنا بر قرآن، برخی از کافران در دوره جاهلیت، جنّ را شریک خداوند قرار می‌دادند یا می‌پرستیدند. جنیان در میان سپاه حضرت سلیمان (ع) حضور داشتند و برای او کارهای خارق العاده و پرمشقت انجام می‌دادند. در قرآن تصریح شده است که همه مخلوقات، از جمله جنّ، از علم غیب بی‌بهره‌اند و در یک آیه نیز اختصاصاً به دور بودن جنیان از علم غیب اشاره

می‌کند برخی از جنیان به خبرهای غیبی و سخنان ملائک گوش می‌دادند، اما پس از بعثت پیامبر اکرم(ص) آنان از گرفتن اخبار غیبی و استراق سمع منع شدند

بنابر قرآن، برای جنیان هم، مانند انسانها، پیامبرانی از سوی خدا فرستاده شده است. [در آیات ۲۹ تا ۳۲ سوره احقاف و چند آیه اول سوره جن اشاره شده است که گروهی از جنیان نزد پیامبر اکرم(ص) رفتند و به آیات قرآن گوش دادند. به تصریح مفسران شأن نزول سوره جن همین ماجرا بوده است.

بر طبق آیه ۳۶ سوره صافات، مشرکان درباره حضرت محمد(ص) تعبیراتی مانند «شاعر مجنون» (شاعری که از جنیان الهام می‌گیرد) به کار می‌بردند و تأکید قرآن مبنی بر آنکه پیامبر(ص) «مجنون» یا دارای «جنّه» نیست. گواه بر دیدگاه مردم عصر جاهلی درباره جن است.

جن در روایات

در منابع حدیثی، اشاراتِ گوناگونی به جنّ شده که برخی از آنها توضیح و تفسیر داده‌های قرآن، از جمله آفرینش جنّیان از آتش و سراغ گرفتن آنها از اخبار غیبی، است. معرفی اقسام جنّ و گونه‌ای به نام جنّ، همنشینی قسمی از جنّیان با فرشتگان، تقدم آفرینش جنّ بر آدم، مبعوث شدن پیامبری به نام یوسف بر جنّیان که او را به قتل رساندند، خوردنیها و آشامیدنیهای جنّیان و احکام آن، تناسل جنّیان و امکان وقوع تناسل بین آنها و آدمیان، و مطالبی از این دست محتوای احادیث را تشکیل می‌دهد.

درباره رؤیت جنّ نیز احادیثی وارد شده است.

در برخی از روایات آمده است که جن و شیطان هر دو در اصل وجود مشترک هستند، ولی شیطان نوعی از جن محسوب می‌شود که فقط کارهای شرّ از او صادر می‌شود، در حالی که جن‌ها هم خوب و بد و هم مسلمان و غیر مسلمان دارند

جن‌ها مانند انسان‌ها تغذیه می‌کنند می‌خوابند. توالد و تناسل دارند، و می‌میرند. یکی از غذاهای آنها پس مانده غذای انسان است.

علامه مجلسی بیش از سیصد صفحه از جلد ۶۰ بحار الانوار را به احادیث مربوط به جن و کلام برخی عالمان دینی در این موضوع اختصاص داده است.

ازدواج و فرزندان جن

مفسران از آیه ۶ سوره جنّ که در آن گفته شده است
مردانی از انسانها به مردانی از جنّیان پناه می‌بردند -
چنین برداشت کرده‌اند که جنّیان، مانند انسانها، مرد و
زن و ازدواج و تناسل دارند.

علامه طباطبائی با توجه به آیه ۵۰ سوره کهف و آیه ۲۵
سوره فصلت، بر این باور است که تناسل در میان جنّیان
وجود دارد، زیرا زاد و ولد و مرگ و میر داشتن هر
موجود، حاکی از وجود تناسل است؛ اما برای کیفیت این
تناسل توضیحی نداده است.

فخر رازی، با استناد به آیه ۵۶ سوره رحمن، نه تنها
به تناسل میان جنّیان، بلکه به امکان پدید آمدن

نسلی از ازدواج جنّ با انس نیز عقیده داشته است.

۶۵.

ازدواج جوان ایرانی با جن

شیخ جلیل و عالم بلانظیر و بدیل " شیخ جعفر نجفی " معروف به کاشف الغطاء، کرامات این بزرگوار بسیار و در السنه و افواه در غایت اشتهار است؛ و از جمله آنها می باشد:

در زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود شخصی به نزد او آمد و عرض کرد: به جناب شیخ عرض خلوتی (گفتگوی خصوصی) است. چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من دو زن دارم

روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار، دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان

^{۱۰} /https://fa.wikipedia.org/wiki

هراسان و حیران گردیدم. پس آن دختر به نزد من آمد
و گفت:

مترس! من دختری هستم از طایفه جنّ و به تو عاشق
گشته ام، برو در خانه خود و از برای من منزلی خاصّ
آماده کن که من هر شب می آیم، و هرچیز که خواسته
باشی از مال دنیا از برای تو می آورم. لکن به دو شرط

اول آن که از زنان خودکلا کناره کنی و با ایشان مقاربت
ننمایی. دوم آن که این سرّ را به کسی اظهار نکنی. و اگر
از هر یک از این دو امر تخلف کنی، تو را هلاک کنم و
اموال خود را هم ببرم.

من چنان که گفته بود، کردم و تا حال از زن هایم جدا
شده ام و با او می خوابم و اموال بسیار هم آورده [است]،
لکن از مقاربت او بر من ضعفی غالب شده که خود را
نزدیک به هلاکت می بینم،

و قطع از او را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال
جرات نکردم و به غیر از جناب شیخ هم در رهایی از
این مهلکه پناهگاه و مرجعی ندارم؛ اکنون تو نایب امام
زمانی مرا از این مهلکه باید رها کنی

شیخ بزرگوار چون این سخن شنید، دو رقعہ (حرز و
دعا) نوشت و به آن مرد داد و فرمود: یکی از اینها را بر
بالای اموال خود گذار، و آن دیگر را خود دست گرفته
در باب آن خانه بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو: این
رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته [است]

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم.
چون آن دختر بیامد، آن رقعہ را به او نمودم و گفتم که
این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته [است]

چون این سخن بشنید به جانب من نیامد و به نزد اموال
روانہ گردید، چون آن رقعہ دیگر بر بالای اموال دید،
برگشت و به [من] متوجه شد،

گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعہ ننوشته بود، تو را به جهت
اظہار این امر ہلاک می کردم و این اموال را ہم می
بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چارہ ای نیست
و قادر بر مخالفت ہم نیستم. این بگفت و برفت و دیگر
»او را ندیدم^{۶۶}

دین جنیان

برخی از جنیان به فرستادگان خدا، ایمان آوردند و
گروہی کافر شدند، برخی درستکارند و برخی گنہکار و
برخی نبوت پیامبر اسلام(ص) را پذیرفتند و گروہی
انکار کردند.

در احادیث شیعه، اہل بیت(ع) در میان جنیان ہم
پیروانی دارند و ہم دشمنان جنیان با امامان ارتباط
داشتند و از آنان پرسشہای دینی می کردند. از

^{۶۶} قصص العلماء، تنکابنی

دیدار امام علی(ع)، امام صادق(ع) و امام رضا(ع) با جنیان گزارشهای متعددی نقل شده است. به گفته امام باقر(ع)، امام علی(ع) در میان جنیان نماینده داشته است و در روایتی، سلمان فارسی پیکار علی(ع) را با گروهی از جنیان یاغی و منافق گزارش کرده است. همچنین اخبار بسیاری در منابع شیعه و سنی روایت شده است که جنیان بر شهادت امام حسین(ع) گریستند. اشعاری نیز از قول جنیان در رثای آن حضرت نقل کرده‌اند.^{۶۷}

غول

برخی هر نوع جنّ، چه مذکر چه مؤنث، که به صورتهای گوناگون ظاهر شود را غول می‌نامند

نسناس

^{۶۷} همان

قسم دیگر جنّ، که در منابع فارسی و عربی ذکر شده است، نَسَناس نام دارد که یک چشم و یک پا بیشتر نداشته و با ایجاد آتش سوزی در خانه‌ها، آزار می‌رسانده است. جنّ دیگری به نام غَدَّار، به اعمال جنسی علاقه داشته و گاه به خواسته خلاف خود می‌رسیده است

جنیان و نوزاد

بنا بر عقاید عامیانه در ایران، جنّیان به زندهای زائو و نوزادان بسیار آزار می‌رسانند؛ از این رو، در یکی دو هفته اول پس از زایمان، زائو و نوزاد را حتی المقدور تنها نمی‌گذارند، اما بعد از اینکه زائو به حمام رفت و پاک شد، خطر آزار جنّیان بسیار کاهش می‌یابد. در خراسان، مرضی را که به دخالت جنّیان گریبانگیر نوزاد می‌شود، «آن دردها» می‌نامند. در این بیماری بچه کبود و متشنج می‌شود و اندکی بعد می‌میرد. در شب ششم پس از زایمان، احتمال جنّ زدگی نوزادان به اوج می‌رسد. در این شب، سروصدای زیادی در اتاق زائو راه می‌اندازند و

باروت و ترقه در آتش می‌ریزند. این کارها که شبیه کارهای شایع برای راندن «آل» است جنیان را از زائو و نوزاد دور نگه می‌دارد. علاوه بر این، فقط کسانی که در هنگام زایمان حضور داشته‌اند، اجازه دارند در چند روز اول پس از زایمان، از زائو و نوزاد دیدن کنند تا مبادا جنّی خودش را به شکل یکی از دوستان یا نزدیکان زائو در آورد و به او صدمه بزند. عوام خراسان معتقدند که معمولاً خرابکاریهای جنیان با فرا رسیدن روز متوقف می‌شود.

دور کردن جنیان

بنابر اعتقاد عموم ذکر بِسْمِ اللَّهِ و خواندن آیاتی از قرآن کریم باعث دور گشتن جنیان از انسان می‌شود. مردم برای رهایی و در امان ماندن از جن، بَسْمَلَه را بهترین و قدیم‌ترین گزینه و پناهگاه دانسته‌اند و باور دارند با توسل به آن عرصه زندگی دو بُعد انسانی و جنی

دستخوش آسیب نمی‌گردد و انسان نیز مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گیرد.

بنابر باورهای عامه باید پیش از پاشیدن آب جوش و ریختن گُمیز بر روی زمین بِسْمِ اللّٰه گفت تا اگر جنی در آنجا باشد، از آن مکان دور شود تا آب جوش یا ادرار بر روی او نریزد و به او آزار نرساند. اگر بِسْمِ اللّٰه گفته نشود و آب و گُمیز بر جن بریزد، او عصبانی می‌شود و به تلافی در صدد آزار رساندن به عامل آن برمی‌آید.

ترس از آهَن

همچنین باید در اتاق زائو آلات و اسباب آهنی زیادی گذاشت، زیرا جنّ از آهَن می‌ترسد، چنانکه اگر کسی بتواند سوزن آهنی به بدن یا لباس جنّی وارد کند، آن جنّ را تحت اختیار خودش در می‌آورد، زیرا ترس شدید

جنّ از آهن اجازه نمی‌دهد که خودش آهن را از لباس یا تنش بیرون بکشد و در این مورد محتاج کمک آدمیان است.

ساخت تخت جمشید و اهرام مصر

ساخت قالی حضرت سلیمان و بسیاری از بناهای عظیم و آلات و ادوات زندگی روزمره را به جنّیان منسوب کرده‌اند، از جمله ساختن کاسه‌های بزرگ و گرمابه و نوره جاحظ در اینکه حمام ساخت جنّیان است تردید ندارد و از دیگران نقل کرده که برخی شمشیرهای بسیار نیک هم ساخت جنّیان است. به گمان برخی دیگر ساختمانهایی را که نمی‌توان تصور کرد ساخت انسان باشند، باید ساخته جنّیان باشند. به همین قیاس، ساخت تخت جمشید و اهرام ثلاثه و نقش کوه بیستون را به جنّیان نسبت داده‌اند.

جن زدگان

اعتقاد به اینکه رفتن جنّ در بدن انسان، علت مرض صرع است از قدیم الایام شایع بوده است. [جنّی که وارد بدن کسی می‌شود، درد و زجری را که به آن شخص می‌رسد، حس می‌کند. به این دلیل، یکی از راههای درمان اشخاص مبتلا به صرع این بود که دست و پای آنها را می‌بستند و در حالی که دعاهاى مخصوصی می‌خواندند، بیمار را به شدت کتک می‌زدند! عربها جنّی را که باعث آشفته‌گی فکری یا دیوانگی می‌شود، خابل یا خَبَلو بیماران روان پریش را «مجنون»، یعنی جنّزده، می‌نامیدند، چنانکه در فارسی به این بیماران دیوانه می‌گویند، زیرا دیو در زبان فارسی به معنای جنّ هم به کار رفته است. به نوشته جاحظ این اعتقاد عامیانه وجود داشته است که هر کس در آستانه در بخوابد، جنّزده و دیوانه می‌شود و جنّیان

ممکن است او را خفه کنند این گونه عقاید را برخی از
علمای قرون پنجم و ششم مردود شمرده‌اند.

تسخیر جن

بر اساس باور توده مردم، جنیان عالم به عالم
غیب‌اند و در صورتی که فرد انسانی بتواند جنی را
تسخیر کند، امکان دستیابی به گنجها و اخبار
پنهان، حتی خبر گرفتن از آینده را پیدا می‌کند.
براساس این باور، شیوه‌های عملی تسخیر جن را
در انبوهی از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده،
می‌توان دید. برخی نیز با ادعای داشتن موکل و
اطلاع از آینده افراد، چنین اطلاعاتی به مراجعین
خود می‌دهند. ناگفته نماند که جن به خاطر
ویژگی‌های وجودی، امکان اطلاع بر پاره‌ای اخبار
گذشته یا زمان حال را دارد، اما مطابق آموزه‌های
اسلامی، جن توانایی احاطه به زمان آینده را نداشته

و از علم غیب بی بهره است، همانگونه که قرآن بیان می کند جنیانی که به حضرت سلیمان خدمت می کردند تا مدتی پس از فوت ایشان از مرگ او باخبر نشده و در عذاب خوارکننده ای مشغول ادامه خدمت به او بودند. این آیه به صراحت بیان می کند که جنیان نه تنها از آینده بلکه از برخی اخبار فعلی نیز بی اطلاعند.

همزاد

در روایات اشاره ای به وجود همزاد برای انسان نشده است ولی به اعتقاد عوام ایران، به ازای هر کودکی که در میان بنی آدم به دنیا می آید، هزار کودک از جنّیان متولد می شوند و هر کودک آدمیزاد، به جز چهارده معصوم علیهم السلام، یک همزاد جنّ دارد.

بختک

بختک که عده بسیاری آن را تجربه کرده‌اند به حالتی گفته می‌شود که شخص پس از بیداری از خواب، هشیاری خود را به دست می‌آورد اما قادر به تکان دادن هیچ کدام از اجزای بدن نیست و گاهی به سختی می‌تواند نفس بکشد که این حالت بعد از لحظات کوتاهی برطرف می‌شود.

باور خرافی رایج در میان مردم این است که موجودی مثل اجنه بر روی سینه نشسته و به همین دلیل احساس خفگی ایجاد می‌شود. این باور در مغرب زمین نیز شایع بوده و نقاشی هنری فوسلی از آن مشهور است.

در طب قدیم، توضیح این پدیده، به این شکل بود که غلبه بلغم آن را به وجود می‌آورد و امروزه

پزشکان آن را «فلج خواب» نام نهاده و از آثار
هشیاری در مرحله REM خواب می‌دانند.^{۶۸}

منزلی که در آن جن بود!

شخصی می‌گفت مدتی بود که در خانه ما جن پیدا
شده بود. به این صورت که ناگهان پتویا پارچه تو
خانه آتش می‌گرفت و... در هر حال به عالمی
مراجعه کردیم و ایشان توصیه کردن چهار نفر
روحانی سید بیایند و در چهار گوشه منزل نماز امام
زمان علیه السلام بخوانند. این کار را کردند و دیگه
مشکلی پیش نیامد.

آیه الله بهجت و جن

"ایشان خود فرمودند: من خودم وارد منزلی شدم (منزل
عمویشان در کربلا) خواستم بروم داخل اتاق،
صاحبخانه گفت: آنجا نرو جن دارد. گفتم: باشد به من

^{۶۸} همان

کاری ندارند. رفتم داخل اتاق دراز کشیدم، عمامه‌ام را پهلوی خودم گذاشتم و عبایم را روی سرم کشیدم. پاسی از شب که گذشت، صدای پای آن‌ها را بیرون در اتاق می‌شنیدم. یک دفعه احساس کردم که یکی از این پاها به در اتاق نزدیک شد. از پنجره خودش را بالا کشید و داخل اتاق را نگاه کرد. دید که من اینجا خوابیدم. عمامه‌ام کنارم است. رفت به آن‌ها گفت: این لشکر خداست." هذا خیل الله.^{۶۹}

آیا جن از صندوق بسته می‌تواند خارج کند؟

روزی مرحوم حضرت علامه، استاد، آیت الله طباطبایی_رضوان الله علیه_ در ضمن بیان این که تقسیم آیه مبارکه (بسم الله الرحمن الرحیم) در مربعات به حروف ابجد، برای رفع جنیان و افراد مبتلا به جن مفید است، می‌فرمودند:

^{۶۹} <http://aghigh.ir/fa/news/28535>

یک روز در جایی که من هم حضور داشتم و مشاهده کردم، سخن از این مساله به میان آمد که آیا جنیان می توانند از در بسته وارد شوند یا از صندوق سربسته، اشیایی را بیرون آورند و ببرند یا خیر؟

یکی از حضار که خود در تسخیر جنیان مدعی بود، می گفت:

جنیان می توانند از صندوق سربسته و قفل زده شده، چیزهایی را بیرون آورند.

در همان مجلس صندوق لباس بزرگی که بچه های لباس در آن بود را به میان اتاق آوردند و چند قفل محکم بر در آن زدند و سپس مردی سنگین وزن هم بر روی آن نشست. ناگاه دیدیم که بچه های لباس همگی در خارج از صندوق های روی زمین چیده شده است. بسیار متعجب شدیم. در

این حال آن مرد قوی هیکل از روی صندوق
برخاست و قفل را باز کرد، چون در را باز
کردند، ما دیدیم که بقچه های لباس در آن نیست
.....و صندوق خالی است^{۷۰}

مشاهده جن توسط علامه طباطبایی

علامه فرمودند: روزی آقا سید نورالدین (آقازاده
کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و
گفت: آقاجان، بحرینی در طهران است. میخواهید
من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟!
و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در
احضار جن، و از متبحرین در علم اَبجد و حساب
مربعات است. گفتم: اشکال ندارد.
سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای
بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس

جن در کلام بزرگان ص ۱۰۸^{۷۰}

نویسنده: صادق برزگر

چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دستهای خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در اینحال جنیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدت تکان میخورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاهداشته بودم. و از طرفی آدمکھائی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان میخوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجّه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است.

در اینحال آقای بحرینی یک مربّع سی و دو خانهای کشید. و من تا آنحال چنین مربّعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مربّعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مربّعات هر چه باشد مانند

مربع صد در صد، بر این منوال است. ولی مربع سی و دو خانه ای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی مینمود و یادداشت میکرد و جواب میداد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.

من آن روز بسیار تعجب کردم^{۷۱}

لباسها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست.

مرحوم آقای سید ابوالحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد.

^{۷۱} http://motaghin.com/fa_booksPage_4992.aspx?gid=4981

مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهائی را که بتو داده ام میگیرم، و یا تو را تبعید میکنم.

مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بروی و اصلاً در این مدّت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدّت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطّن گردی، اختیار با تست!

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف میشد. و از جمله، در یکی از سفرهائی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتفاق افتاد که حلّ آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیه بودم.

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم:

مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی رحمه الله علیه آمد و گفت: جنیان در منزل، ما را خیلی اذیت میکنند؛ سر و صدا راه میاندازند نمیگذارند بخوابیم.

ما را از خواب بیدار مینمایند. میبینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون میآورند و دوباره در چاه میریزند، ولی کسی را نمیبینیم؛ و فقط همینقدر میبینیم که چرخ در حرکت است.

مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم باچشم خودم بعضی از این کارها را که میکنند ببینم!

این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید!

یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده‌اند و در صندوق لباسها را باز کرده و تمام لباسها را درآورده و به دیوار اطاق آویزان کرده‌اند.

مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیت ایشان بودم. آمدم در منزل و دیدیم لباسها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره همینطور به دیوار چسبانیده‌اند؛ و لباسها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و همینکه به یکی از آنها دست میزدیم میافتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده بشمار میرفت.

مرحوم پدرم این قضیه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند. و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر اجانین متعرض و مزاحم مرحوم صدر نشدند.^{۷۲}

سلوک شیطانی!

احمد امین در کتاب «التکامل فی الاسلام»، بحثی تحت عنوان سلوک شیطانی و رحمانی دارد. در

^{۷۲} http://motaghin.com/fa_booksPage_4992.aspx?gid=4981

قسمت سلوک شیطانی می گوید: برخی از افراد انسانی با توجه به برخی از کارهایی که انجام می دهند به استخدام جن در می آیند و بالعکس، جن را به استخدام خودشان در می آورند. آنها در مسیر اهداف خودشان اینها را به کار می گیرند و اینها هم در مسیر اهداف خود، آنها را به کار می گیرند. یعنی یک نوع بده بستانی در این میان برخی از انسانها و جنها وجود دارد . در نجف، آدمی بود که خیلی از نظر ظاهری، شخص ثولیده و کثیفی بود، بی تعهد و بی قید بود. با همه این حرفها آدم عجیبی بود و کارهای عجیب و غریبی انجام می داد . برای خیلی از آقایان جای سؤال بود که این آدم کثیف و بی قید و بند، چگونه این کارهای عجیب و غریب را انجام می دهد. بعد از مدتی تحقیق در این باره دیدند که وی از شهر نجف خارج می شود و

به تپه‌ای اشراف پیدا می‌کند و چیزهای بدی به مولای عالمیان امام علی(ع) می‌گوید. بعدها که پی بردند آدم خبیثی است، او را گرفتند و شروع کردند به محاکمه و پرس‌وجو کردن که اینها چی هست؟ و از کجا این‌ها را داری؟ متوجه شدند که وی، به برخی از شیاطین جن، تعهد دارد، تعهدش این است که حرفه‌ای زشتی به امام امیرالمومنین علی(ع) بزند و در عوض، آنها هم در برابر این ناسزها، تعهد دارند که یک سری از اختیاراتی که دارند به این آقا واگذار کنند. این می‌شود سلوک شیطانی.^{۷۳}

نظر قرآن کریم درباره جن

۱. قرآن مجید وجود جن را تصدیق کرده است و ویژگیهای زیر را برای او برمی شمارد:

۱. جن موجودی است که از آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاک آفریده شده است.^{۷۴}

۲. دارای علم، ادراک، تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.^{۷۵}

۳. دارای تکلیف و مسئولیت است.^{۷۶}

^{۷۴} الرحمن ۱

^{۷۵} سوره جن

^{۷۶} سوره جن و الرحمن

۴. گروهی از آن ها مؤمن و صالح و گروهی کافرند.^{۷۷}

۵. دارای حشر و نشر و معادنند.^{۷۸}

۶. قدرت نفوذ در آسمان ها و خبرگیری و استراق سمع داشتند و بعداً منع شدند.^{۷۹}

۷. با بعضی از انسان ها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهایی داشتند، به اغوای انسان ها می پرداختند.^{۸۰}

^{۷۷} همان

^{۷۸} همان

^{۷۹} همان

^{۸۰} همان

۸. میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند، همان گونه که میان انسان ها چنین است.^{۸۱}

۹. قدرت بر انجام بعضی از کارهای مورد نیاز انسان را دارند.^{۸۲}

۱۰. خلقت آنها روی زمین قبل از خلقت انسان ها بوده است.^{۸۳}

۱۱. در داستان حضرت سلیمان علیه السلام وقتی عفریتی از جن مدعی می شود که می تواند تخت بلقیس را به نزد سلیمان آورد پیش از آن که از مجلسش برخیزد،

^{۸۱} نمل ایه ۳۹

^{۸۲} سبا ایه ۱۳-۱۲

^{۸۳} حجر ایه ۲۷

^{۸۴} حضرت سلیمان آن جن را تکذیب نمی کند؛ اگر چه در قرآن نیامده است که آن جن تخت را آورد. ^{۸۵}

از مجموع این آیات استفاده می شود که جن یک موجود خیالی نیست و یک موجود واقعی مادی است که ارتباط با او امکان پذیر است و عده ای هم با او ارتباط برقرار کرده اند. اگرچه از روزگاران قدیم بین انسان و جن، شیوه های مختلفی از روابط تصور می شده است، اما ما تنها شیوه هایی را که در روایات معتبر آمده است می توانیم بپذیریم.

در این جا به بعضی از گونه های این روابط که در قرآن و روایات و سخنان دانشمندان ذکر شده، اشاره می کنیم:

^{۸۴} نمل ایه ۳۰-۴۰

^{۸۵} جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی، ج ۱، ص ۱۱۹.

الف: پناه بردن به جن؛ در قرآن مجید آمده: "و همانا مردانی از انس به مردانی از جن پناه می بردند، پس به سختی های ایشان می افزودند".^{۸۶}

رسم عرب چنین بود که هرگاه به بیابان هولناکی می رسیدند، به جن آن وادی پناه می بردند. اسلام این کار را نهی کرده و پناه بردن به آفریننده ی جن و انس را امر فرموده است.^{۸۷}

ب: تسخیر جن؛ تسخیر جنیان و به خدمت گرفتن آن ها، گرچه ممکن است اما میان فقها در باره ی این که آیا چنین کاری جایز است یا نه؟، بحث است. قدر مسلم آن

^{۸۶} جن، ۶.

^{۸۷} بحار الأنوار ، ج ۹۲ ، ص ۱۴۸

است که این کار نباید از راهی که شرعاً حرام است صورت گیرد یا باعث آزار و اذیت آن ها شود و نیز نباید به کار گرفتن آنها برای کارهای نامشروع و حرام باشد زیرا انجام کار نامشروع، حرام است چه با واسطه باشد یا بی واسطه.^{۸۸}

از آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب در باره ی حکم مراجعه به افرادی که از طریق تسخیر ارواح و جن اقدام به معالجه می کنند، با توجه به این که یقین وجود دارد که آن ها فقط کار خیر انجام می دهند، سؤال شد، ایشان جواب فرمودند: این کار فی نفسه اشکال ندارد، مشروط بر این که از راه هایی که شرعاً حلال هستند، اقدام شود.^{۸۹} ۹۰

^{۸۸} منهاج الصالحین (للخوئی)، ج ۲، ص ۸.

^{۸۹} www.yjc.ir/fa/news/6650963

^{۹۰} توضیح المسائل (المحشی للإمام الخمینی)، ج ۲، ص ۹۸۰، س ۱۲۳۲.

شکایت از جنیان به حضرت مسلم علیه السلام

شخصی گفت: در تاریکی به گمانم بر روی یکی از جنیان

پا گذاشتم و آن جن در اثر آن تلف شد؛ از این رو آنها مرا

اذیت می کردند، تا اینکه در راه نجف و کوفه با آنها

برخورد کردم و گفتم: شکایت شما را به حضرت مسلم

علیه السلام می کنم. بسیار اصرار کردند که نکن، ولی من

شکایت کردم و شنیدم که حضرت مسلم علیه السلام آنها

را تعزیر می‌کند! و می‌فرماید: باید به گونه‌ای ظاهر شوید

که او بر سر راهش نفهمد و شما را نبیند^{۹۱}

جنی که درس می‌خواند!

آیه الله بهجت فرمودند: علمای طائفه‌ی جن با بعضی از بزرگان ما ارتباط دارند. اهل علمی بود در قم که یک جنی نزد او درس می‌خوانده است، به حدی که هر دو به درس آقای بروجردی رحمه الله می‌آمدند، تا اینکه سرانجام پدر و مادرش مانع می‌شوند.^{۹۲}

سوالات حضرت سلیمان از یک جن بابصیرت

حضرت سلیمان علیه السلام از پیامبرانی بود که خداوند او را بر جنّ و انس و ... مسلّط نموده بود. روزی چند نفر

در محضر بهجت، ج ۱، ص ۹۱۲

^{۹۲} همان

از اصحاب خود را همراه یکی از بزرگ جن های گردن
کش فرستاد، تا چند ساعتی به میان مردم بروند و
گردش کنند و سپس باز گردند، و به اصحاب فرمود: «در
این سیر و سیاحت هر چه را از آن جن شنیدید، به خاطر
»بسیارید و وقتی نزد من آمدید، برای من بیان کنید

آنها همراه آن جن سرکش حرکت کردند تا به بازار
رسیدند و در آنجا این امور را دیدند

۱- دیدند آن جن به آسمان نگاه کرد و سپس به مردم
نگریست و سرش را تکان داد

۲- از آنجا عبور نمودند تا به خانه ای رسیدند، دیدند
شخصی از دنیا رفته و بستگان او گریه می کنند. آن جن
وقتی که منظره را دید، خندید

۳- از آنجا عبور نمودند و دیدند عده ای سیر را با پیما
می فروشند، ولی فلفل را با وزن (و سنجش دقیق ترازو)
می فروشند. آن جن با دیدن آن منظره خندید

۴- از آنجا عبور نمودند و به گروهی رسیدند، دیدند آنها
ذکر خدا می گویند و به یاد خدا به سر می برند، ولی
گروه دیگری در کنار آنها هستند و به امور بیهوده و
باطل سرگرم هستند. آن جن سرش را تکان داد و لبخند
زد.

یاران سلیمان از این سیر و عبور بازگشتند و ماجرا را (در
چهار مورد فوق) به سلیمان علیه السلام گزارش دادند

سلیمان علیه السلام جن را خواست و از او چهار موضوع
زیر را پرسید:

۱- وقتی که به بازار رسیدی، چرا سرت را به آسمان بلند
نمودی و سپس به زمین و مردم نگاه کردی و سرت را
«تکان دادی؟»

جن گفت: فرشتگان را بالای سر مردم دیدم که اعمال
آنها را با شتاب می نوشتند، تعجب کردم که آنها این

گونه با شتاب می نویسند ولی انسان ها آن گونه با شتاب
سرگرم (امور مادی خود) هستند

۲- تو وقتی که به خانه ای وارد شدی، شخصی مرده بود و
«حاضران گریه می کردند چرا خندیدی؟

جن گفت: خنده ام از این رو بود که آن شخص مرده به
بهشت رفت، ولی حاضران (به جای خوشحالی) گریه می
کردند.

۳- چرا وقتی که دیدی سیر را با پیمانه و فلفل را با وزن
«می فروشند، خندیدی؟

جن گفت: از این رو که دیدم سیر را با آن همه ارزش،
که کیمیای درمان است با پیمانه می فروشند، ولی فلفل را
که مایه ی بیماری است با وزن دقیق به فروش می
رسانند، از این رو از روی تعجب خندیدم

۴- چرا در مورد آن دو گروه که یکی در یاد خدا و دیگری سرگرم لهو و امور بیهوده بود، سر تکان دادی و «خندیدی؟»

جن گفت: زیرا تعجب کردم (که هر دو گروه، انسان، ولی اولی بیدار و در یاد خدا و دومی غافل و سرگرم در بیهودگی هستند^{۹۳}).

اقسامی از جن که حضرت سلیمان(ع) به شکلهای مختلف دید

وقتی خداوند متعال، اجنه را به تسخیر حضرت سلیمان(ع) درآورد، حضرت جبرئیل ندا زد

^{۹۳} اقتباس از بحار، ج ۱۴، ص ۷۹.

ای اَجَنّه و شیاطین، به اذن خداوند متعال در خدمت
حضرت سلیمان(ع) باشید
اجنه و شیاطین از بیابانها و کوهها و سوراخها و درّه‌ها و
دژها بیرون آمدند، در حالی که همگی می گفتند: لَبَّیک
لَبَّیک
ملائکه آنها را همانند گله گوسفند حرکت دادند تا با
حالتی ذلیلانه نزد حضرت سلیمان آوردند
در آن موقع اَجَنّه، چهارصد و بیست گروه بودند
حضرت سلیمان به آنها نگاه کرد، دید دارای خلقتها و
شکلهای عجیبی هستند؛ با رنگهای سفید، سیاه، زرد،
قرمز، و اَبَلَق(سیاه و سفید). برخی از آنها به صورت
اسب، برخی به صورت قاطر و برخی به صورت درندگان
هستند. و دارای دُم و خرطوم و سُم و شاخ هستند
حضرت سلیمان(ع) پس از مشاهده آنها، در مقابل
خداوند متعال سر بر سجده گذاشت و عرضه داشت
خدایا یک قدرت و هیبت و توانی به من عنایت کن، که
بتوانم به اینها نگاه کنم

پس جبرئیل نازل شد و فرمود: خداوند متعال به تو توان و نیرو عنایت کرد، از جایت برخیز. وقتی بلند شد، دید خاتم و انگشتی در دست اوست. در این هنگام تمام اجنه و شیاطین به سجده افتادند، سپس سر بلند کردند و گفتند ای پسر داود، ما در خدمت تو و گوش به فرمان توایم.

حضرت سلیمان از آنها سؤالاتی در مورد دین و قبیله و فرقه و محل سکونت و خوراک آنها پرسید. آنها هم جواب دادند.

آنگاه به آنها فرمود: چرا با اینکه پدر همه شما یکی بوده که همان «جان» است، اینقدر شکل و ظاهر شما متفاوت است؟

گفتند: اختلاف شکل و ظاهر ما، بستگی به این دارد که چقدر مطیع ابلیس باشیم یا با او مخالفت کنیم، و اینکه چقدر با او همراه باشیم، و نیز اختلاف شکلهای ما بخاطر همخوابگی با فرزندان ابلیس است.

گفتگوی حضرت سلیمان با اجنه و مسئولیتهای مختلف آنها

وقتی خداوند متعال سلطنت و پادشاهی را در اختیار حضرت سلیمان(ع) نهاد، خداوند به تندباد دستور داد تا تمام شیاطین دنیا را به حضور حضرت سلیمان بیاورد. حضرت سلیمان(ع) آنها را در شکلهای عجیب و غریبی دید. صورت برخی از آنها پشت سرشان بود و از دهان آنها آتش خارج می شد. برخی از آنها همانند چهارپایان راه می رفتند. برخی از آنها دارای دو سر بودند. برخی از آنها سرشان، سر شیر و بدنشان، بدن فیل بود. حضرت سلیمان نگاه کرد دید یک شیطانی نصف صورتش، به شکل سگ، و نصف دیگرش به صورت گربه بود و یک خرطوم دراز داشت. به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: من «مهر بن هفان بن فیلان» هستم. فرمود: وظیفه تو چیست و چه کارهایی انجام می دهی؟ گفت: کار من غنا و آوازه خوانی است، کار دیگرم ساختن و خوردن شراب است، و من غنا و شراب خواری را برای انسان زیبا جلوه می دهم تا آن را مرتکب شود.

حضرت سلیمان دستور داد او را دستگیر کنند و به بند
کشند.

بعد از آن، یکی دیگر از شیاطین بد شکل و سیاه به
زشتی سگ، از مقابل حضرت سلیمان عبور کرد. در حالی
که از هر موی بدن آن شیطان خون می‌چکید، و واقعا
قیافه زشت و کریهی داشت

حضرت سلیمان به او فرمود: تو کیستی؟

گفت: من «هلهال بن محول» هستم

فرمود: تو مسئول چه کارهایی هستی؟

گفت: من مسئول جنگ و خونریزی هستم

حضرت سلیمان دستور داد او را نیز دستگیر کنند و به
بند کشند.

رو به حضرت سلیمان کرد و گفت: ای پیامبر خدا، مرا
دستگیر نکن، من ظالمان و ستمکاران روی زمین را نزد
تو حاضر می‌کنم، و عهد و میثاق می‌بندم که در مملکت
تو فساد نکنم.

حضرت سلیمان از او میثاق گرفت و او را آزاد کرد

یکی دیگر از شیاطین از مقابل حضرت سلیمان عبور کرد، به شکل میمون، که دارای ناخن‌هایی به شکل داس بود، در حالی که یک بربط (از آلات و ادوات موسیقی) در دست داشت.

حضرت سلیمان به او فرمود: تو کیستی؟
گفت: من «مُرَّة بن حارث» هستم.

فرمود: تو مسئول چه کارهایی هستی؟
گفت من اولین کسی هستم که این بربط را ساختم و با آن نواختم. لذا هیچکس لذت لهُو و موسیقی را نمی‌چشد.
مگر اینکه من این لذت را به او می‌دهم.
حضرت سلیمان دستور داد او را دستگیر کنند و به بند کشند.

اینها گروهی از اجنه و شیاطین بودند^{۹۴}

داستان دیو و حضرت سلیمان از زبان دکتر

الهی قمشه ای

دکتر الهی قمشه ای می گوید: یکی از جذاب ترین تعبيرات «نفس و عشق»، قصه دیو و سلیمان است که از دیرباز در ادب پارسی به اشاره و تلمیح از آن یاد شده است.

قصه چنین است که سلیمان فرزند داود، انگشتی داشت که اسم اعظم الهی بر نگین آن نقش شده بود و سلیمان به دولت آن نام، دیو و پری را تسخیر کرده و به خدمت خود در آورده بود، چنانچه برای او قصر و ایوان و جام ها و پیکره ها می ساختند (قرآن / سبا / ۱۳). این دیوان، همان لشکریان نفسند که اگر آزادباشند، آدمی را به خدمت خود گیرند و هلاک کنند و اگر دربند و فرمان سلیمان روح آیند، خادم دولتسرای عشق شوند.

روزی سلیمان انگشتی خود را به کنیزکی سپرد و به

گرمابه رفت. دیوی از این واقعه باخبر شد. در حال خود را به صورت سلیمان در آورد و انگشتی را از کنیزک طلب کرد. کنیز انگشتی به وی داد و او خود را به تخت سلیمان رساند و بر جای او نشست و دعوی سلیمانی کرد و خلق از او پذیرفتند (از آنکه از سلیمانی جز صورتی و خاتمی نمی دیدند.) و چون سلیمان از گرمابه بیرون آمد و از ماجرا خبر یافت، گفت سلیمان حقیقی منم و آنکه بر جای من نشسته، دیوی بیش نیست. اما خلق او را انکار کردند. و سلیمان که به ملک اعتنایی نداشت و درعین سلطنت خود را «مسکین و فقیر» می دانست، به صحرا و کنار دریا رفت و ماهیگیری پیشه کرد. دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد؟

حافظ

اما دیو چون به تللیس و حیل(کلک) بر تخت نشست و مردم انگشتی با وی دیدند و ملک بر او مقرر شد،

روزی از بیم آنکه مبدا انگشتی بار دیگر به دست
سلیمان افتد ، آن را در دریا افکند تا به کلی از میان برود
و خود به اعتبار پیشین بر مردم حکومت کند. چون مدتی
بدینسان بگذشت، مردم آن لطف و صفای سلیمانی را در
رفتار دیو ندیدند و در دل گفتند:
که زنهار از این مکر و دستان و ریو
به جای سلیمان نشستن چو دیو

و بتدریج ماهیت ظلمانی دیو بر خلق آشکار شد و جمله
دل از او بگردانیدند و در کمین فرصت بودند تا او را از
تخت به زیر آورند و سلیمان حقیقی را به جای او نشانند
که به گفته حافظ:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل، دیو سلیمان نشود
و

بجز شکر دهنی ، مایه هاست خوبی را
به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

و به زبان مولانا:

خلق گفتند این سلیمان بی صفاست

از سلیمان تا سلیمان فرق هاست

و در این احوال، سلیمان همچنان بر لب بحر ماهی می گرفت . روزی ماهی ای را بشکافت و از قضا ، خاتم گمشده را در شکم ماهی یافت و بر دست کرد . سلیمان به شهر نیامد، اما مردم از این ماجرا با خبر شدند و دانستند که سلیمان حقیقی با خاتم سلیمانی ، بیرون شهر است . پس در سیزده نوروز بر دیو بشوریدند و همه از شهر بیرون آمدند تا سلیمان را به تخت باز گردانند. و این روز ، بر خلاف تصور عامه ، روزی فرخنده و مبارک است و به حقیقت روز سلیمان بهار است . و نحوست آن کسی راست که با دیو بسازد و در طلب سلیمان از شهر بیرون نیاید.

و شاید رسم ماهی خوردن در شب نوروز، تجدید خاطره

ای از یافتن نگین سلیمان و رمزی از تلاش انسان برای
وصول به اسم اعظم عشق باشد که با نوروز و رستاخیز
بهار همراه است و از همین روی ، نسیم نوروزی نزد
عارفان همان نفس رحمانی عشق است که از کوی یار می
آید و چراغ دل را می افروزد:
ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل بیفروزی
ما همه فانی و او پا برجاست ..
عشق را می گویم.. بی گمان عشق خداست..

نکته

حضرت سلیمان یکی از پیامبران عظیم الشان بنی
اسرائیل است که از نظر مقامات مادی و معنوی، در تاریخ
پیامبران بی نظیر میباشد. نام وی در قرآن کریم ۱۶
مرتبه در سوره های بقره، نسا، انعام، انبیا، نمل، سبا و ص
آمده است. او از مقربان درگاه الهی و بسیار شکر گزار
خدا بود. مردی عالم و دانشمند که علم حکمت و قضاوت

را به خوبی میدانست. او وارث همه مقامات حضرت داود علیه السلام، پدر خود است.^{۹۵}

جنیان موذی حدیبیه

ابن عباس روایت نموده است: رسول اکرم (ص) چون از جُحفه متوجه مکه شد، در حدیبیه ذخیره آب اصحاب پیامبر (ص) رو به اتمام بود و به همین علت، تشنگی بر آن ها غلبه کرد. فریاد العطش سپاهیان بلند شد و هیچ اثری از آب دیده نمی شد. رسول خدا فرمود: گویا نزدیک آن درخت چاهی دیده می شود، چه کسی از شما حاضر است از آن چاه برای لشگر آب بیاورد؟

مردی از اصحاب داوطلب شد و گروهی را با خود به سوی چاه حرکت داد. وقتی به کنار درختان نزدیک چاه رسیدند، شعله های آتش نمودار شد و صداهای ترسناک به گوش می رسید. آن جماعت از ترس عقب نشینی کردند و ماجرا را به پیامبر گفتند: رسول خدا (ص) فرمود: آن شعله های آتش و صداهای عجیب از جنیان بود. هر کس برود و

^{۹۵} <http://www.migna.ir/news/9487>

نترسد، من ورود او را به بهشت ضمانت می کنم.
مرد دیگری برخاست و با همان گروه به سمت چاه حرکت کرد. وقتی نزدیک چاه رسید، صداهایی بیشتر از صداهای قبلی به گوش می رسید و آتش هائی بدون هیزم در هوا می سوختند؛ صدائی شبیه صدای رعد و برق، پرده گوش ها را می خراشید، لذا ترس بر یاران غلبه کرده، به چاه نرسیده برگشتند و وقتی در میان دیگر افراد قرار گرفتند، این حادثه وحشتناک را برای آنان بیان کردند. آنان نیز از شنیدن آن اخبار ترسیدند.

بار سوم جمعی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند، با همان گروه اول همراه شده و رفتند. آن ها نیز صحنه هایی به مراتب هول انگیزتر از قبل دیدند. تن های بی سر و سرهای بی تن مشاهده نمودند. پس از دیدن آن صحنه های ترسناک به تشنگی راضی شده و فرار را بر قرار ترجیح دادند. وقتی به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند هر چه دیده بودند نقل کردند.

پیامبر خدا امیرالمؤمنین (ع) را طلبید و به ایشان فرمود:
برو مردم را از زحمت تشنگی خلاص کن. سلمه بن اکوع

می گوید: من هر چهار نوبت همراه آن ها بودم. وقتی مرتضی علی (ع) به آن درختان رسید، ترس را در چهره اطرافیان ملاحظه کرده و به ایشان فرمود: قدم بر جای قدم من بگذارید و به اطراف و جوانب نگاه نکنید. سپس شروع به رجز خوانی نمود. معنی اشعاری که می خواند این بود
پناه من به خدائست فرد بی همتا که اوست خالق
جن و انس و ارض و سماء
ز رعد و برق و ز آتش علی نیاندیشد چو دیگران
نهراسد ز صوت یا ز صدا

حضرت علی (ع) به کنار چاه رسید و دلو (سطل مخصوص آب) را به داخل چاه انداخت. دو مَشک را پر از آب نمود، وقتی خواست دلو را بالا بکشد جنیان طناب دلو را بریده و به درون چاه انداختند. پس حضرت رو به همراهان کرد و فرمود: کیست که درون چاه برود؟

یاران گفتند: یا علی! هیچکس از ما طاقت این کار را ندارد. حضرت خود وارد چاه شد و فرمود: هر چه شنیدید و یا دیدید نترسید بلکه صبر نمایید. وقتی حضرت داخل چاه

شد، خنده ها و صدای قهقهه بگوش می رسید، بعد از آن خنده ها، صدا افرادی را می شنیدیم که گویا کسی حلق های آن ها را گرفته و نفس در گلویشان مانده و به خنّاق مبتلا شده اند.

ناگاه صدای افتادن علی (ع) در چاه به گوش ما رسید، از این اتفاق به شهادت او یقین کردیم. در آن حال نه جرئت ماندن داشتیم و نه قدرت برگشتن. پس از لحظاتی صدای الله اکبر امیرالمؤمنین (ع) را شنیدیم، صدای شمشیر او نیز بگوش می رسید و آواز الحذار و الامان جنیان را می شنیدیم، قهقهه آنان تبدیل به های و هوی گریه شده بود.

یک وقت شنیدیم که حضرت می فرماید: ریسمان را به داخل چاه بفرستید. حضرت دلو را بر آن ریسمان بست و صدا زد آب را بالا بکشید. ایشان پی در پی آب را به درون دلوها می ریخت و ما بالا می کشیدیم، تا اینکه همه از نوشیدن آب سیراب شدیم و مشک ها را پر از آب نمودیم. حضرت از چاه بیرون آمد. هر کسی از ما با یک مشک و آن حضرت با دو مشک آب به سوی لشکر

حرکت کردیم.

وقتی کنار همان درختان رسیدیم دیگر اثری از آثار آن صیحه ها و آتش ها نمانده بود. پس به خدمت رسول خدا (ص) رسیدیم و آنچه را که مشاهده کرده بودیم نقل نمودیم. سپاهیان از نقل این ماجرا متعجب شدند. پس حضرت رسول (ص) فرمود: این جن برادر آن جنی بود که بین کوه صفا و مروه به دست علی بن ابیطالب کشته شد و او قصد داشت انتقام برادرش را بگیرد، اما خودش نیز کشته شد.^{۹۶}

دانستنی هایی درباره جن

طول عمر جن از انسان بسیار زیادتر است ولی جن نیز دارای مرگ، تولد و عمر محدود و مشخص می باشد، همچنین دارای حشر، نشر، معاد، حساب و کتاب اخروی است. از لحاظ مرفولوژی و ظاهری، قیافه واقعی جن با انسان تفاوت دارد (این موجودات می توانند با قیافه و

^{۹۶} شیخ مفید. ارشاد، ج: ۱، ۳۴۰.

ظاهر کاذب نمایان شوند). جن یک امتیاز از لحاظ ظاهری نسبت به انسان دارد و آن اینکه می‌تواند به هر شکلی که می‌خواهد اعم از انسان و حیوان دربیاید، ولی به شکل پیامبران، ائمه معصومین و شیعیان واقعی ظاهر نمی‌شود. طول قد جن بسته به سن او، بین سی تا هشتاد سانتیمتر است. جن دارای دو جنس مذکر و مؤنث است و تولید مثل می‌کند. نطفه جن بر خلاف انسان از جنس و ماهیت شبیه هوا می‌باشد. برخی معتقدند که انسان و جن می‌توانند با همدیگر ازدواج نموده، حتی تولید مثل نمایند. دستگاه گوارش جن با انسان تفاوت دارد، جن از پس مانده غذای انسان بصورت بو کشیدن و یا مزه مزه کردن استفاده می‌کند. بطور معمول جن انسان را می‌بیند ولی برای انسان قابل رؤیت نمی‌باشد .

جن مانند انسان دارای علم، ادراک، قدرت تشخیص، مسئولیت و تکلیف است. پیغمبر گرامی اسلام بر جن‌ها نیز مبعوث شدند و در بین جن‌ها نیز دین و مذهب و

فرقه وجود دارد. جان به دو گروه مسلمان و غیرمسلمان تقسیم شده و مسلمانان آنها نیز در دو گروه اهل تشیع و اهل تسنن قرار می گیرند. رهبر جن های شیعه «سعفر ابن زعفر» می باشد و لوحی مزین به جمله مبارک «یا ابا عبد الله الحسین» برگردن دارد. پدر زعفر در صدر اسلام توسط حضرت علی (علیه السلام) کشته شد و خود نیز به دست آن حضرت مسلمان گردید. زعفر و لشکریانش در واقعه کربلا به یاری حضرت امام حسین (علیه السلام) شتافتند ولی آن امام بزرگوار اجازه نفرمودند. در منابع مختلف از جمله قرآن کریم، تفاسیر، احادیث و کتب علمی از جن یاد شده است. دانشمندان غربی از جن به عنوان ارواح صدا دار یاد می کنند. پیامبر گرامی اسلام که درود خدا بر او باد می فرمایند: «خداوند جن را در پنج صنف آفرید: باد، مار، عقرب، حشرات و انسان.» برخی از انسانها جن را می پرستند، علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) می فرمایند: «مشرکان سه دسته می شوند، اول آنها یکه

جن می پرستند، دوم آنهایکه ملائکه می پرستند و سوم آنهایکه مقدّسینی از بشر را پرستش می کنند.» ابلیس از طوایف جن است و در قرآن صراحتاً به این مطلب اشاره شده است. ابلیس شش هزار سال عبادت کرد و همین امر باعث شد از زمین به آسمان برود و در رده ملائک قرار بگیرد و به درجه‌ای رسید که مرتبه استادی برخی از ملائک را داشت. برخی از جن‌ها علاقمند به داشتن ارتباط با انسان می‌باشند، بعضی انسانها نیز به ایجاد رابطه با جن تمایل دارند، ایجاد این ارتباط امکان پذیر است ولی به هیچ عنوان توصیه نمی‌شود و نهی شده است، برخی از علما نیز آن را مجاز نمی‌دانند .

ارتباط با جن و تسخیر جن نه تنها هیچ سودی برای انسان ندارد بلکه مضر نیز می‌باشد، اگر انسانی با جن ارتباط گرفت، دیگر نمی‌تواند آنرا قطع کند و یا حداقل قطع این ارتباط دارای عواقب خطرناکی است. قابل ذکر است که جن در مقابل ارتباط با انسان و بعضاً خدماتی که

ارائه می‌کند، چیزهایی از انسان می‌گیرد که جبران آن بسیار سخت بوده، یا غیرقابل جبران است. در صورتیکه جن از طرف انسان احساس خطر کند و یا آسیب ببیند، اقدام به تلافی خواهد کرد و به شخص مورد نظر یا بستگان نزدیک، از جمله همسر و فرزندان او آسیب می‌زند و یا آزار و اذیت می‌رساند، پس بهتر است در مورد جن به همین مقدار اطلاعات رسیده از منابع دینی و بزرگان اکتفا نموده، جن را بهانه‌ای برای تفکر و تدبّر در عظمت خالق آن قرار دهیم. براستی که اگر انسان تمام عمر خویش را نیز صرف اندیشیدن در بزرگی و عظمت حق تعالی نماید، بسیار اندک خواهد بود.^{۹۷}

شیخ مرتضی طالقانی

ایشان که از شاگردان مرحوم آخوند بوده است صاحب کراماتی بوده است از جمله : کسی از اطراف نجف آمد پیش ایشان و از این که بچه‌اش جنّی شده بود شکوه کرد . شیخ به او گفت : برو به آنها بگو : مرتضی می گوید بروید . آن شخص هم می رود و گفته شیخ را عمل می کند ، بچه‌اش خوب می شود .

در سرداب خانه شخصی از علماء در نجف ، چند عدد مار پیدا شده بود . قضیه را به مرحوم شیخ مرتضی طالقانی می گوید : ایشان می فرماید : برو به

آنها بگو: مرتضی می گوید بروید. او هم می رود
و می گوید. مارها می روند و دیگر پیدایشان **نشد**^{۹۸}

^{۹۸} پای درس علماء جلد اول

فصل ششم: عالم پس از مرگ

جوانی که صدای ضجه اهل جهنم را می شنید!

روزی پیغمبر اکرم (ص) در وقت بین الطلوعین
سراغ (اصحاب صفه) رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب
صفه می رفت.)

در این میان، چشمش به جوانی افتاد.

دید این جوان یک حالت غیر عادی دارد: دارد تلو تلو می
خورد، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش،
رنگ عادی نیست.

جلو رفت و فرمود: کیف اصبحت (چگونه صبح کرده ای
؟)

عرض کرد اصبحت موقنا یا رسول الله در حالی صبح
کرده ام که اهل یقینم؛ یعنی آنچه تو با زبان خودت از

راه گوش به ما گفته ای ، من اکنون از راه بصیرت می بینم . پیغمبر می خواست یک مقدار حرف از او بکشد ، فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می کنی اهل یقین هستی ، علامت یقین تو چیست ؟

ما علامه یقینک ؟

عرض کرد: ان یقینی یا رسول الله هو الذی احزنی و اسهر لیلی و اظما هو اجری ، علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب ؛ یعنی این روزه های روز و شب زنده داریها، علامت یقین است . یقین من نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم ؛ یقین من نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم . فرمود: این کافی نیست .

بیش از این بگو، علامت بیشتری از تو می خواهم .

عرض کرد: یا رسول الله ! الان که در این دنیا هستم ؛ درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای

آنجا را می شنوم ؛ صدای اهل بهشت را از بهشت و
صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم . یا رسول الله ! اگر
به من اجازه دهی ، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم
که کدام یک بهشتی و کدام جهنمی اند. فرمود: سکوت !
دیگر حرف نزن .^{۹۹}

مرگ سخت تاجر!

یکی از طلاب قم بنام سید مهدی کشفی
می گوید: یکشب برای نماز شب بلند شدم و خواستم
که آفتابه را بردارم ناگاله دیدم خانه ما
که پنجاه، شصت متر بیشتر نبود خیلی بزرگ است
وبصورت کاروانسرای خیلی بزرگی است که
حجره های فراوانی دارد! ناگاه از یکی از
حجره ها صدای دلخراشی شنیدم. وقتی بطرف آنجا
رفتم دیدم که در حجره یک نفر را خوابانده و سنگی
به بزرگی اتاقی روی سینه اش گذاشته اند و یک نفر هم

^{۹۹} <http://www.askdin.com/showthread.php?t=16952>

بالای سنگ خوابیده و یک میله آهنی در دست دارد که آن را توی گلوی این شخص فشار می‌دهد. من هرچه کردم در را باز کنم تا کمک او بروم نشد. آن شخص را می‌شناختم از تجار تهران بود. مأیوس برگشتم و بعد از چند ساعت خدمت آیۀ الله میرزا جواد ملکی تبریزی رفت و ما جرا را تعریف کرد. ایشان گفت آن کسی که دیدی در حال جان‌کندن بوده و آن سنگ هم تعلق به دنیایش است و آنی هم که روی سنگ میله در دست داشته ملک الموت بوده است. بعد از چند روز خبر فوت آن تاجر رسید که مطابق بود با تاریخی که من آن صحنه را در خانه دیدم.^{۱۰۰}

ارواح مؤمنین در راحتی!

امام صادق(ع) فرمود: ارواح مؤمنین، در اطاق‌هایی از بهشت، زندگی می‌کنند. از غذاهای

^{۱۰۰} از عالم بعد از مرگ چه خبر؟

بهشتی و آشامیدنیهای آن، می خورند و می آشامند
و به دیدار یکدیگر می روند و می گویند: خدایا! روز
قیامت را برسان! تا وعده های تو را ببینیم.

و ارواح کفار، در آتش جهنم هستند که
آتش بر آنها عرضه می شود و می گویند: خدایا!
قیامت را نرسان و وعده های خود را وفا
نکن! و بین اولین ما و آخرین ما ملاقات نیانداز! ^{۱۰۱}

قصّاب در عالم برزخ!

مرحوم نراقی از یکی از موثّقین، نقل نموده
است که: روز سه شنبه یکی از سالها، به خانه یکی از
دوستان که نزدیک قبرستان بود، رفتیم. سپس
تصمیم گرفتیم که زیارت اهل قبور برویم. وقتی بر
روی قبر هانشسته بودیم، یکی از رفقا به
شوخی، خطاب به یکی از قبرها که نزدیکمان

بود، گفت: ای صاحب قبر! ایام عید است! آیا از ما پذیرائی نمی

کنی؟ ناگاه صدائی از قبر بلند شد که گفت: هفته دیگر، سه شنبه، همه همینجا مهمان من هستید! همه ما وحشت کردیم! و گمان کردیم تا روز سه شنبه بیشتر، زنده نیستیم! مشغول وصیت و توبه و اصلاح کارهایمان شدیم! اما از مرگ خبری نشد! روز سه شنبه، قسمتی از روز که گذشت، باهم جمع شدیم و گفتیم که بر سر همان قبر برویم. شاید منظور مردن نبوده است! وقتی که سر قبر رفتیم، یکی از ماها گفت: ای صاحب قبر! به وعده خود عمل کن! صدائی بلند شد که بفرمائید! ناگاه باگی در جلو چشم ما ظاهر شد، در نهایت طراوت و صفا، با نهرها و درختهای میوه و مرغهای خوش الحان! به ساختمان زیبائی رسیدیم و دیدیم که شخصی خوش سیما با خدمتکاران خود، نشسته است! چون ما را

دید، بانواع واقسام شیرینیجات و میوه هایی که در
عمرمان ندیده بودیم، از مایذیرائی کرد! هرچه می
خوردیم، چنان لذت داشت که سیر نمی شدیم!... از
او سؤال شد که: از کجا به این مقام
رسیدی؟ گفت: من قصاب بودم! دو خصلت را همیشه
رعایت کردم: کم فروشی نکردم! نماز اول
وقتم، ترک نشد! ۱۰۲

عجایی که پیامبر خدا در معراج دیدند

یکی از معجزات علمی و عملی پیامبر اعظم (ص) که به
تصریح قرآن کریم در سایه عبودیت آن حضرت رخ
داده، «معراج» است که در اولین آیه سوره اسرا و آیات
هشتم تا هجدهم سوره نجم می توان اشاراتی را درباره
آن مشاهده کرد. آغاز ماجرا در سوره اسرا چنین آمده
است:

۱۰۲ خزائن، نراقی

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى
الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از
مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد که گرداگردش را
پربرکت ساختیم، تا نشانه های خود را به او نشان دهیم.
او شنوا و بیناست.

البته آن گونه که از روایات برمی آید معراج ضمن دو
مرحله انجام شده است در مرحله اول همان گونه که در
آیه فوق مشاهده کردیم ایشان را شبانه از مسجد الحرام
تا مسجد الاقصی سیر می دهند و پس از آن تا آسمان
هفتم و تا جایی صعود می کنند که احدی جز خداوند
متعال حضور نداشته است و تمام این ماجرا در بیداری
بوده و بنابر نظر اکثر علمای شیعه با همین بدن جسمانی
اتفاق افتاده و نه در خواب یا با روح زیرا معراج صرفاً
روحانی فضیلت چندانی را برای ایشان اثبات نمی کند و

چنان عظمتی را که مورد تأکید و روایات است بر نمی
تابد.

مرحله دوم معراج در سورۀ نجم چنین توصیف شده
است:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ﴿٨﴾

سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد (۸)

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿٩﴾

تا [فاصله اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیکتر

۱۰۳

شد

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ﴿١٠﴾

آنگاه به بنده اش آنچه را باید وحی کند وحی فرمود

(۱۰)

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿١١﴾

آنچه را دل دید انکار[ش] نکرد (۱۱)

أَفْتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴿١٢﴾

آیا در آنچه دیده است با او جدال می کنید (۱۲)

وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴿١٣﴾

و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است (۱۳)

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى ﴿۱۴﴾

نزدیک سدرالمنتهی (۱۴)

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى ﴿۱۵﴾

در همان جا که جنة‌المأوی است (۱۵)

إِذْ يَغْشَى السَّدْرَةَ مَا يَغْشَى ﴿۱۶﴾

آنگاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود پوشیده بود

(۱۶)

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ﴿١٧﴾

دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت (۱۷)

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى ﴿١٨﴾

به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را

بدید (۱۸)

عجایب سفر معراج

رسول خدا(ص) فرمود: فرشته‌ای را در آسمان اول دیدم که بزرگتر از او ندیده بودم و(بر خلاف دیگران) چهره‌ای درهم و خشناک داشت و مانند دیگران تبریک گفت و خنده بر لب نداشت و چون نامش را از جبرئیل پرسیدم

گفت: این مالک، خازن دوزخ است و هرگز نخندیده
است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا و گنهکاران
افزوده می‌شود. بر او سلام کردم و پس از اینکه جواب
سلام مرا داد از جبرئیل خواستم دستور دهد تا دوزخ را
به من نشان دهد و چون سرپوش را برداشت لهییی از
آن برخاست که فضا را فرا گرفت و من گمان کردم ما را
فرا خواهد گرفت، پس از وی خواستم آن را به حال
خود بر گرداند

و بر طبق همین روایت در آن جا ملک الموت را نیز
مشاهده کرد که لوحی از نور در دست او بود و پس از
گفتگویی که با آن حضرت داشت عرض کرد: همگی دنیا
در دست من همچون درهم (و سکه‌ای) است که در دست
مردی باشد و آن را پشت و رو کند، و هیچ خانه‌ای نیست
جز آنکه من در هر روز پنج بار بدان سرکشی می‌کنم و
چون بر مرده‌ای گریه می‌کنند بدانها می‌گوییم: گریه
نکنید که من باز هم پیش شما خواهم آمد و پس از آن
نیز بارها می‌آیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند، در اینجا

بود که رسول خدا(ص) فرمود: براستی که مرگ بالاترین مصیبت و سخت‌ترین حادثه است و جبرئیل در پاسخ گفت: حوادث پس از مرگ سخت‌تر از آن است.

و سپس فرمود: و از آنجا به گروهی گذشتم که پیش روی آنها ظرف‌هایی از گوشت پاک و گوشت ناپاک بود و آنها ناپاک را می‌خوردند و پاک را می‌گذارند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیان‌اند؟ گفت: افرادی از امت تو هستند که مال حرام می‌خورند و مال حلال را وامی‌گذارند، و مردمی را دیدم که لبنانی چون لبان شتران داشتند و گوشت‌های پهلوشان را چیده و در دهانشان می‌گذارند، پرسیدم: اینها کیان‌اند؟ گفت: اینها کسانی هستند که از مردمان عیجویی می‌کنند، مردمان دیگری را دیدم که سرشان را به سنگ می‌کوفتند و چون حال آنها را پرسیدم پاسخ داد: اینان کسانی هستند که نماز شامگاه و عشاء را نمی‌خوانند و می‌خفتند. مردمی را دیدم که آتش در دهانشان می‌ریختند و از نشیمنگاهشان بیرون می‌آمد و چون وضع آنها پرسیدم، گفت: اینان کسانی

هستند که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی داشتند و نمی‌توانستند از جا برخیزند گفتم: ای جبرئیل اینها کیان‌اند؟ گفت: کسانی هستند که ربا می‌خورند، زنانی را دیدم که بر پستان آویزانند، پرسیدم: اینها چه زنانی هستند؟ گفت: زنان زناکاری هستند که فرزندان دیگران را به شوهران خود منسوب می‌دارند و سپس به فرشتگانی برخورد می‌کنند که تمام اجزای بدنشان تسبیح خدا می‌کرد

و از آنجا به آسمان دوم رفتیم و در آنجا دو مرد را شبیه به یکدیگر دیدم و از جبرئیل پرسیدم: اینان کیان‌اند؟ گفت: هر دو پسر خاله یکدیگر یحیی و عیسی(ع) هستند، بر آنها سلام کردم و پاسخ داده تهنیت ورود به من گفتند و فرشتگان زیادی را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا مشاهده کردم.

و از آنجا به آسمان سوم بالا رفتیم و در آنجا مرد زیبایی را دیدم که زیبایی او نسبت به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت به ستارگان بود و چون نامش را پرسیدم

جبرئیل گفت: این برادرت یوسف است، بر او سلام کردم و پاسخ داده و تهنیت و تبریک گفت و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا دیدم.

از آنجا به آسمان چهارم بالا رفتیم و مردی را دیدم و چون از جبرئیل پرسیدم گفت: او ادریس است که خدا وی را به اینجا آورده، بر او سلام کردم پاسخ داد و برای من آمرزش خواست و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای پیشین مشاهده کردم و همگی برای من و امت من مژده خیر دادند.

سپس به آسمان پنجم رفتیم و در آنجا مردی را به سن کهولت دیدم که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون پرسیدم کیست؟ جبرئیل گفت: هارون بن عمران است، بر او سلام کرده و پاسخ داد و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای دیگر مشاهده کردم.

آن گاه به آسمان ششم بالا رفتیم و در آنجا مردی گندمگون و بلند قامت را دیدم که می گفت: بنی اسرائیل پندارند من گرامی ترین فرزندان آدم در پیشگاه خدا

هستم، ولی این مرد از من نزد خدا گرامی تر است و چون از جبرئیل پرسیدم: کیست؟ گفت: برادرت موسی بن عمران است، بر او سلام کردم جواب داد و همانند آسمانهای دیگر فرشتگان بسیاری را در حال خشوع دیدم.

سپس به آسمان هفتم رفتیم و در آنجا به فرشته‌ای برخورد نکردم جز آنکه گفت: ای محمد حجامت کن و به امت خود نیز سفارش حجامت را بکن و در آنجا مردی را که موی سر و صورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم و جبرئیل گفت، او پدرت ابراهیم است، بر او سلام کرده جواب داد و تهنیت و تبریک گفت، و مانند فرشتگانی را که در آسمانهای پیشین دیده بودم در آنجا دیدم، و سپس دریاهایی از نور که از درخشندگی چشم را خیره می‌کرد و دریاهایی از ظلمت و تاریکی و دریاهایی از برف و یخ لرزان دیدم و چون بیمناک شدم جبرئیل گفت: این قسمتی از مخلوقات خداست^{۱۰۴}

^{۱۰۴} <https://www.mashregnews.ir/news/62590>

دیدار پیامبر از جهنم (در سفر معراج)

امیرالمومنین علی (ع) می فرمایند : «روزی با فاطمه (س) محضر پیامبر خدا (ص) رسیدیم دیدیم حضرت به شدت گریه میکنند ا.

گفتم : پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله (ص) ! چرا گریه می کنید؟ فرمودند: یا علی ! آن شب که مرا به معراج بردند گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم که از شدت عذابشان گریستم . و اکنون گریه ام برای ایشان است .)

۱- زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشید.

۲- زنی را دیدم که با زبانش آویزان شده اند و از حمیم جهنم در حلقش می ریختند.

۳- زنی را دیدم که به دو سینه اش آویزان شده بودند.

۴- زنی را دیدم که دست و پایش را بسته اند و مارها و عقربها بر او مسلط هستند .

۵- زنی را دیدم که گوشت بدنش را با قیچی می چیدند و مجبورش می کردند که آن را بخورد و آتش از زیر آن زبانه می کشید.

۶- زنی را دیدم که کر و کور و لال بود و در تابوتی از آتش قرار داشت که مغز سرش از سوراخ های بینی اش خارج می شد و بدن او بصورت جذام و برص بود.

۷- زنی را دیدم که به دو پایش آویزان شده اند در حالیکه در تنوری از آتش بود.

۸- زنی را مشاهده کردم که گوشت بدنش را از قسمت جلو و عقب به وسیله مقراضهائی از آتش جدا می کردند.

۹- زنی را دیدم که صورت و دستهایش در آتش گرفته در حالی که امعا و احشای روده اش را می خورد.

۱۰- زنی را دیدم که سرش سر خوک و بدنش بدن الاغ بود و به انواع عذابها شکنجه اش می کردند.

۱۱- زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدن او می کوبند.

* حضرت فاطمه (س) عرض کردند : پدر جان ! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند؟!

رسول خدا (ص) فرمودند : دخترم !

۱- زنی که از موی سرش آویخته شده بود موی سر خود را از مردان نامحرم نمی پوشاند.

۲- زنی که از زبانش آویزان بود آن زنی بود که شوهرش را با زبان اذیت می کرد .

۳- زنی که به دو سینه اش آویزان بود زنی بود که از همبستر شدن با شوهرش خودداری می نمود.

۴- زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقربها بر او مسلط شده بودند آن زنی بود که بدون اجازه شوهرش از خانه خارج میشد.

۵- زنی را که از گوشت بدنش با قیچی می چیدند و به او میخورانیدند زنی بود که خودش را برای مردان نامحرم زینت می کرد و بدنش را به آنها نشان می داد.

۶- زنی که کر و کور و لال بود و در تابوتی از آتش قرار داشت زنی بود که از راه زنا بچه دار می شد و به گردن شوهرش می انداخت.

۷- زنی را که با پاهایش آویزانش کرده بودند زنی بود که وضو و طهارت لباس و غسل جنابت و حیض اهمیت نمی داد و نجاست و پاکی را مراعات نمی کرد و نماز را سبک می شمرد و مورد اهانت قرار می داد.

۸- زنی که از گوشت جلو و عقب بدنش با مقراض از آتش جدا میکردند زنی بود که خود را از راه نامشروع به مردان عرضه می داشت.

۸- زنی که صورت و دستانش می سوخت و روده هایش را می خورد زنی است که قوادی می کرد یعنی واسطه کارهای نامشروع و خلاف عفت و عصمت قرار می گرفت .

۹- زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود او زنی سخن چین و دروغگو بود.

۱۰- زنی که بصورت سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد زنی خواننده (صدایش را برای نامحرم با ناز و کرشمه و مهیج رها میکرد) و حسود بود.

سپس فرمودند: وای بر زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشا به حال آن که همسرش از او راضی باشد.

﴿ ۱۰۵

آسمان دنیا

به نوشته المیزان، پیامبر(ص) در سفر معراج از مسجد الاقصی به آسمان دنیا صعود کرد و در آنجا آدم (ع) را دید. آنگاه فرشتگان دسته‌دسته به استقبال او آمده و با روی خندان به او سلام کردند. او در آسمان دنیا ملک الموت را نیز دید و با او گفتگو کرد.

آسمان‌های دوم تا ششم

^{۱۰۵} (داستانهای بحارالانوار ج ۸ ص ۳۰۹ روایت ۷۵ باب

(۲۴)

وی سپس به آسمان دوم صعود کرد و آنجا با حضرت یحیی و حضرت عیسی دیدار کرد. پس از آن در آسمان سوم با یوسف، در آسمان چهارم با حضرت ادریس، در آسمان پنجم با هارون بن عمران و در آسمان ششم با موسی بن عمران ملاقات نمود.^{۱۰۶}

^{۱۰۶} <http://fa.wikishia.net/view>

فهرست

فهرست ماوراء الطبیعه

مقدمه..... ۳

فصل اول: سخن گفتن جمادات و حیوانات و نباتات... ۵

درختها به پیامبر سلام کردند... ۵

سخن گفتن گوشت بره... ۹

سخن گفتن امیر مومنان با مار... ۱۲

هدهد برای سلیمان خبر آورد... ۱۳

گرگ با یعقوب حرف زد... ۱۴

چاقو با ابرهیم نبی صحبت کرد... ۱۵

گاو با حضرت موسی صحبت کرد و راز قتل را فاش

نمود!... ۱۷

شیر با امام رضا علیه السلام سخن گفت... ۱۸

الاغ با بلعم باعورا سخن گفت!... ۲۳

سخن گفتن زمین با امام حسن مجتبی علیه السلام... ۲۶

ناله ستون... ۳۲

دو نیم شدن ماه... ۳۴

علت گریه کوه... ۳۷

سوسمار سخن گفت!... ۴۱

شیر با ابوذر سخن گفت... ۴۲

سخن گفتن با اصحاب کهف... ۴۶

چهار پرنده‌ای که به امر امام علیه السلام زنده شدند... ۵۱

اولین ارتباط علامه طباطبایی با ماوراء الطبیعه... ۵۶

اولین ارتباط سید علی قاضی با ماوراء الطبیعه... ۵۸

فصل دوم: ملائکه و فرشتگان... ۶۳

سابقه وجود و تعداد فرشتگان... ۷۴

آیا ملائکه، گریه و خنده دارند؟... ۷۹

فرشتگان به کمک مسلمانان آمدند... ۸۸

فصل سوم: زنانی از جهان دیگر... ۹۰

ازدواج طلبه با حورالعین بهشتی!... ۹۷

فصل چهارم: درباره شیاطین... ۱۰۴

جن در فرهنگ عامه... ۱۲۴

ازدواج جوان ایرانی با جن... ۱۳۳

همزاد... ۱۴۴

آیه الله بهجت و جن... ۱۴۶

نظر قرآن کریم درباره جن... ۱۵۷

داستان دیو و حضرت سلیمان از زبان دکتر الهی

قمشه ای... ۱۷۴

دانستنی هایی درباره جن... ۱۸۳

فصل ششم: عالم پس از مرگ... ۱۹۰